

சாஷி மீன்



சாஷி மீன்

تا به اقیانوس

(جلد اول)

تقدیم به:

ذات ناشناخته ی متعال

هدف از ارائه ی این نکته های ادبی و عرفانی، آشنایی خوانندگان عزیز از زاویه ای متفاوت با مفاهیم عرفانی و ادبی می باشد و نویسنده هیچ ادعایی در حوزه ی عرفان و ادبیات ندارد، چرا که به اعتقاد او، همه ی ما در یک زنجیره ی آگاهی به هم پیوسته ایم که اگر هر کدام از این ذرات آگاهی (روح ها) بتوانند خود را در مسیر تکامل به بالا بکشند این سیر صعودی بر دیگران نیز اثر مثبت خواهد گذاشت، چرا که افزایش آگاهی یک روح در جامعه، باعث افزایش آگاهی عمومی خواهد شد، هر چند میزان این افزایش ناچیز و جزئی باشد.

بسیاری از این نکات، نظر شخصی نویسنده است و عاری از خطا و اشتباه نیست. اکثر این نکات ادبی و عرفانی در حاشیه ی کتاب ها و برخی از حواشی پایان نامه ارشد- که به صورت نت بود- نوشته شده است. برخی نیز از رویاها تلخیص شده است. در حد توان سعی شده که نوشته ها بدور از تعصب و بیطرفانه باشند.

نویسنده:

مهدی آذری

mahdi.aazari@gmail.com

لطفا بعد از خواندن - اگر مایل بودید- مبلغ پنج هزار تومان به شماره کارت یا حسابی که در پایین نوشته شده، واریز کنید

در نظر داشته باشید واریز مبلغ اصلا اجباری نیست، اما به نوشته شدن جلد های دیگر این مجموعه کمک خواهد کرد.

۶۰۳۷ ۹۹۱۱ ۶۴۰۹ ۸۹۶۸

شماره کارت

۰۲۰۷۱۷۰۲۱۷۰۰۱

شماره حساب

بانک ملی - مهدی آذری

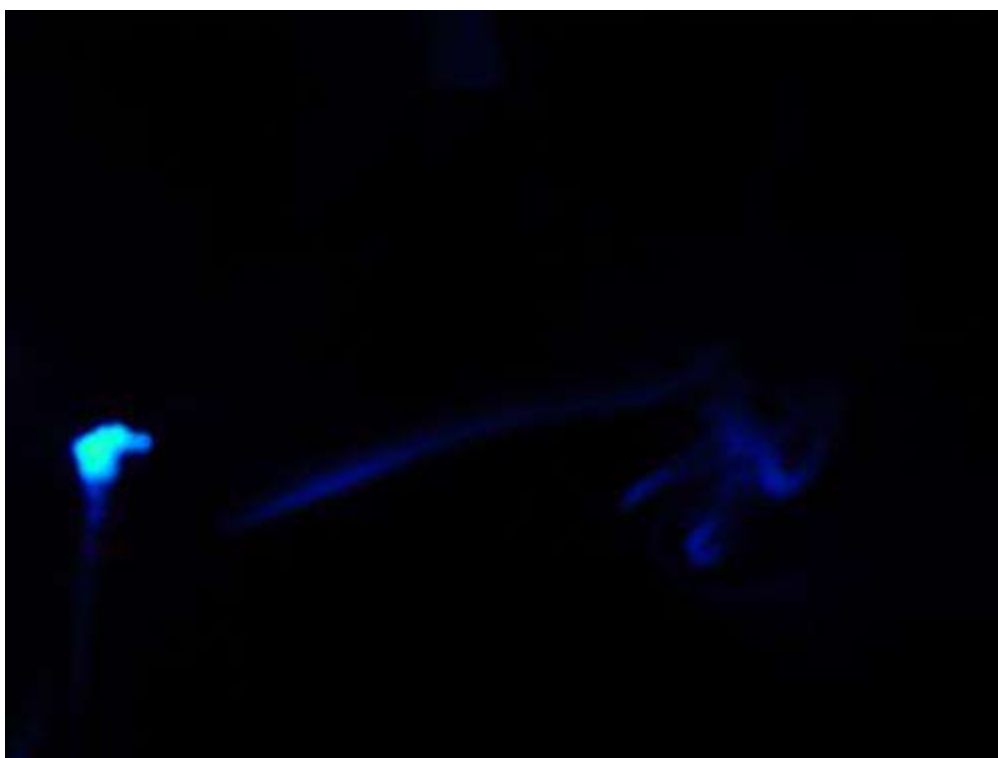
نکته ۱:

یکی از بهترین تمرینات یا سنجشی که نجم الدین کبری برای ما معرفی می کند این است که:

«دوست من، چشمهایت را ببند و بنگر تا چه می بینی؟ اگر بگویی چیزی نمی بینم، خطاست، می بینی اما به سبب تاریکی وجود که بسیار به بصیرت تو نزدیک است چیزی را نمی یابی....» (فوائیح الجمال و فوائیح الجلال - نجم الدین کبری - ص ۱۵)

مرید وقتی کم کم در مسیر روحانی - معنوی پیش می رود، به تدریج در چشم ذهن انواع و اقسام نورهای رنگی، انواع بارش ها، انواع مختلفی از حجم ها با شکل های منحصر به فرد، انواع زمینه های رنگی در پشت چشم ذهن، انواع ستاره های پنج پر و شش پر... و در موارد پیشرفته تر بستگی به درجه روحی مرید، انواع عوالم اختری و علی... روئیت می شود.

این یکی از بهترین معیارهایی است که فرد در پیشرفت خود یا اطلاع از پیشرفت سایرین می تواند از آن بهره بگیرد.



(صفحه ی ذهن انسان گاهی اوقات در ابتدای ظهور انوار این گونه دیده می شود)

نکته ۲:

نور خواری در کلام مولوی

مولانا در کتاب مثنوی معنوی درباره نورخواری و نور خواران می گوید، انسان اگر دهان جسمانی خود را ببندد، دهان باطنی اش باز می گردد و آماده ی خوردن لقمه های راز می شود. به اعتقاد مولانا خورش اصلی انسان نور خداست و هیچ چیز به غیر از خدا نمی تواند موجب پرورش روح انسان شود. مولانا توصیه می کند که انسان باید کم کم از این غذاهای جسمانی چشم پوشد تا لیاقت و ظرفیت غذای اصلی را کسب نماید و باور دارد که اگر انسان فقط یک بار از ماکول نور بخورد، دیگر خاک بر سر نان و تنور خواهد ریخت.

مولانا بیان می کند غذای اصلی بشر نور خداوند می باشد و این غذاهای جسمانی شایسته ی وجود انسان نیست، بلکه این غذاها مخصوص حیوانات می باشد. اما تاکید می ورزد که ماکول نور، غذای خاصگان خداوند است و خوردن آن بدون گلو و دهان و آلت می باشد.

مولانا در بسیاری از ابیات مثنوی و غزلیات شمس اشاره می کند که انسان تنها این جسم نیست و اصالت انسان با روح و روان او می باشد. روح انسان همچون جسم نیاز به غذا دارد. اگر غذا تناول نکند رنجور و بیمار می شود و اضافه می کند که قوت و غذای اصلی انسان نور است. اما منظور از لقمه های راز چه می تواند باشد؟ این چه نوع غذایی است که با پرهیز از خوردن و نیز پرهیز از خوراک فکر، نصیب انسان می شود؟ مولانا می فرماید: اگر تو انبان درون ات را از نان و طعام مادی و دنیوی خالی نگه داری، درون ات از گوهرهای گرانبه معرفت و یقین انباشته می گردد، ولی تاکید می کند که متأسفانه انسان به غذای نفس روی آورده و غذای اصلی را فراموش کرده است. مولانا با نیم نگاهی به آیه قرانی «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (مپندارید آنانکه در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می خورند) (آل عمران/آیه ۱۶۹) با کنایه به نورخواری شهدا در نزد خداوند اشاره می کند و آن را غذای مخصوص خاصگان و غذای اصلی روح می داند که خوردن آن بدون گلو و آلت می باشد. نور و نور خواری از اشارات مکرر مولانا در مثنوی معنوی است.

نیست غیر نور آدم را خورش

از جز آن جان نیابد پرورش (دفتر چهارم-۱۹۰۰)

- زین خورش ها اندک اندک باز بر
- کین غذای خر بُود نه آن حُر (دفتر چهارم-۱۹۵۶)
- تا غذای اصل را قابل شوی
- لقمه های نور را آکل شوی (دفتر چهارم-۱۹۵۷)
- چون خوری یکبار از ماکول نور
- خاک ریزی بر سر نان و تنور (دفتر چهارم-۱۹۵۹)
- خوی معده زین که وجو باز کن
- خوردن ریحان و گل آغاز کن (دفتر پنجم-۲۴۷۶)
- معده را خو کن بدان ریحان و گل
- تایبایی حکمت و قوت رُسُل (دفتر پنجم-۲۴۷۵)
- معده ی تن سوی گهدان می کشد
- معده ی دل سوی ریحان می کشد (دفتر پنجم-۲۴۷۷)
- هر که گاه و جو خورد قربان شود
- هر که نور حق خورد قرآن شود (دفتر پنجم-۲۴۷۸)
- قوت اصلی بشر نور خداست
- قوت حیوانی مر او را ناسزاست (دفتر دوم-۱۰۸۳)
- روی زرد و پای سست و دل سبک
- کو غذای والسماء ذات الحُبک؟ (دفتر دوم-۱۰۸۵)
- آن غذای خاصگان دولت است
- خوردن آن بی گلو و آلت است (دفتر دوم-۱۰۸۶)

این دهان بستی دهانی باز شد

کو خورنده ی لقمه های راز شد (دفتر سوم - ۳۷۴۷)

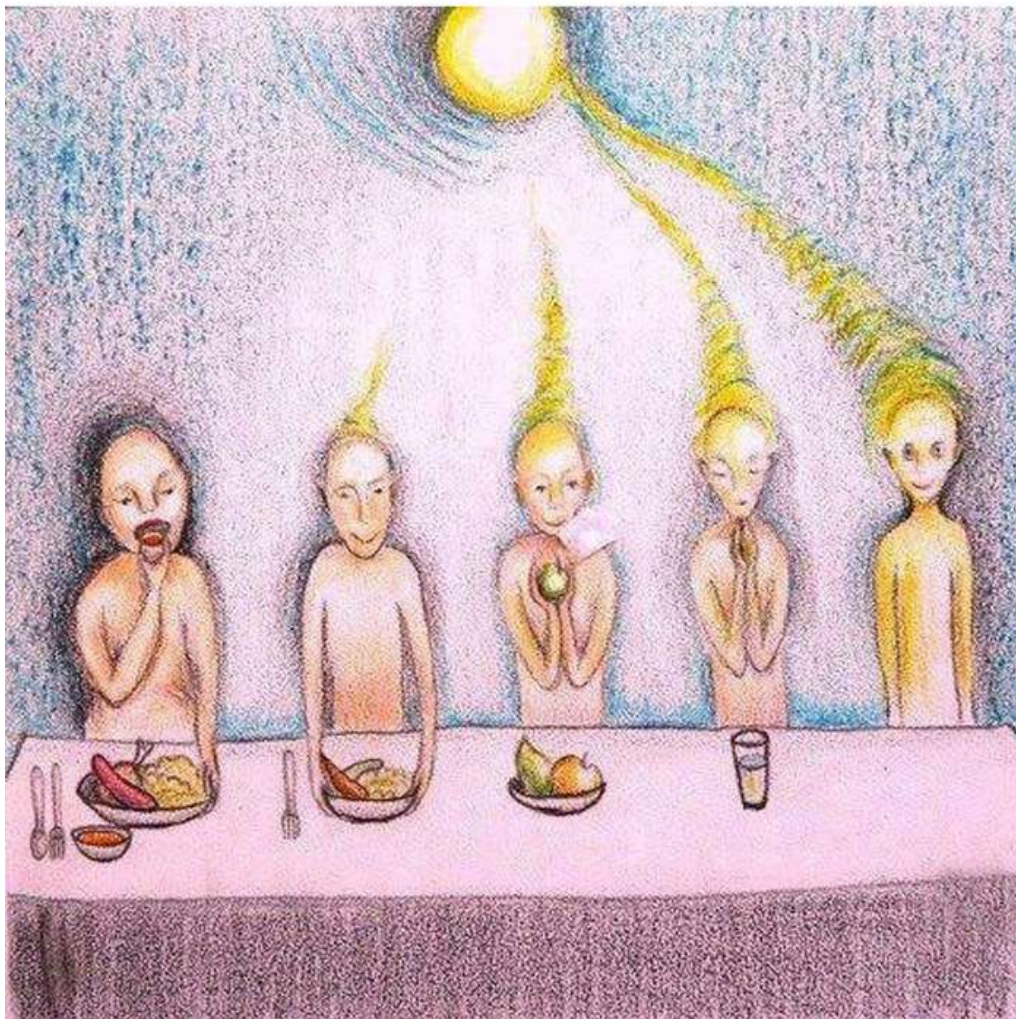
خوردن تن مانع این خوردن است

جان چو بازرگان و تن چون رهن است (دفتر چهارم - ۳۶۱۱)

شمع تاجر آنگه است افروخته

که بود رهن چو هیزم سوخته (دفتر چهارم - ۳۶۱۲)

قوت اصلی بشر نور خداست



نکته ۳:

اساتید کاذب و انرژی پیروان نا آگاه

ضمیر ناخودآگاه انسان حاوی اطلاعات و انرژی بیکرانی است، اما دستیابی به این انرژی بیکران کار آسانی نیست. در برخی حالت های عمیق خلسه و یا مراقبه، پرده ی حائل مابین ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه انسان نازک تر می شود یا در بعضی اوقات به کنار می رود. در این حالت انسان دسترسی به منابع بیشماری از اطلاعات گوناگون دارد و انرژی و شعف بسیاری را تجربه می کند. عرفا این لذت و سرور روحانی را بارها تجربه نموده و در آثار خود به آن اشاره کرده و گاهی به آن شراب روحانی و گاهی شهد عرفانی نام داده اند.

اما چگونه این انرژی توسط اشخاص متجاوز و اساتید کاذب مورد استفاده قرار می گیرد؟

هنگامیکه شخص تصویر فرد مورد نظر را در صفحه ی ذهن خود مجسم می کند، انرژی فراوانی را به دلخواه و با اراده ی خود به سوی وی گسیل می دارد و چون در ضمیر ناخودآگاه بیشتر با تصاویر سر و کار داریم تا با اصوات و کلمات دستوری و خطابی، به همین خاطر در حین مراقبه های عمیق و در طی خلسه، انرژی ضمیر ناخودآگاه از طریق ارتباط بین تصویر تجسم شده در ذهن که به ضمیر ناخودآگاه انتقال پیدا کرده، با فرد مورد نظر برقرار می شود و انتقال می یابد. همچنین باور و ایمان قلبی مرید ساده دل که استاد خود را برترین و بزرگترین استاد روحانی و عرفانی کائنات قلمداد می کند باعث می شود مرید با رضایت قلبی خود به استاد کاذب اجازه دهد که از این انرژی فرستاده شده استفاده کند. تصویر تجسم شده استاد کاذب توسط مرید در این میان همانند ویروس کامپیوتری عمل می کند و بدین طریق استاد کاذب می تواند هر زمانی که اراده کرد، وارد حوزه انرژی مریدان خود گردد و از این انرژی مجانی بیکران ضمیر ناخودآگاه بهره مند شود. آیا اساتید واقعی نیز از انرژی ذهنی و ضمیر ناخودآگاه مریدان خود استفاده می کنند؟ جواب بله. اما نحوه ی استفاده آن کاملاً متفاوت است. استاد واقعی انرژی ذهنی و ضمیر ناخودآگاه شخص را بیشتر برای افزایش آگاهی و تصفیه و تمیز کردن مجراها و صیقل وجود خود فرد استفاده می کند، در حالیکه اساتید کاذب از این انرژی بیشتر در راه نفسانیات و انواع و اقسام قدرت ها و نیروهای روانی و گسترش حوزه انرژی شخصی خود بهره می گیرند. به همین دلیل به خاطر جهل و غفلت مریدان و همچنین دلسوزی و عدم شناخت آنها انرژی افراد روز به روز در جهت برآورده شدن امیال و نفسانیات غیر روحانی و در بیشتر اوقات امیال شیطانی مورد استفاده قرار می گیرد و به همین خاطر روز به روز سلطنت انرژی منفی در حال افزایش است. زرمه کردن نام استاد کاذب و همچنین تجسم تصویر وی در صفحه ذهن که بعداً در اثر تمرین و تکرار وارد ضمیر ناخودآگاه می شود، سم مهلکی است که مرید دلسوز و نا آگاه از آن استفاده می کند، بی خبر از

اینکه از روی عدم آگاهی و شناخت کافی، به بقا و گسترش انرژی منفی در روی زمین کمک می کند.

چگونه می توان استاد واقعی و کاذب را تشخیص داد؟

یکی از مهم ترین و بهترین فاکتورهای استاد واقعی تعداد اندک شاگردان اوست. در همین مورد بهترین مثالی که می توان از آن نام برد، رابطه شمس تبریزی و مولوی است که به جرات می توان گفت که فقط مولوی شاگرد مخصوص تعالیم وی بود و دیگران اگر سخنانی از او شنیده اند تنها به خاطر وجود مولوی بوده است. به همین خاطر گفته می شود که روندگان راه حق انگشت شمارند. (خاطر نشان می شود که کم بودن تعداد پیروان یک فرقه یا آئین نیز دال بر درستی آن نیست) از فاکتورهای دیگری نیز در این میان می توان نام برد که عبارتند از جاه و جلال دنیوی استاد کاذب، وجود پول و مسایل مربوط به آن در کلاس ها و نشست های مرتبط با هر یک از فرقه ها، رئیس مآبی استاد کاذب، سخنرانی های بی مورد و زیاد برای پیروان بی شمار، نمایش قدرت های روانی و ذهنی برای جذب شاگردان بیشتر، تخریب بی مورد سایر سیستم ها و فرقه ها، نشان دادن حقانیت خود و مسیر مورد اشاره ی اساتید کاذب، توصیه به عدم مطالعه و آشنایی با سایر فرقه ها و سیستم های دیگر، جلوه ی پیامبر گونه اساتید کاذب، ادعای شفا دادن افراد بیمار و درمان امراض عجیب و غریب و بی مورد افراد و نمایش آنها برای تشویق مسیر خود و...

به یاد داشته باشید تعداد اساتید واقعی در روی کره ی زمین بسیار بسیار اندک است و نسبت بین این دو (اساتید کاذب و واقعی) شاید ۹۹ به ۱ باشد. پس در انتخاب مسیر معنوی و روحانی خود و اعمالی که در درون سیستم ها و فرقه ها انجام می دهید، دقت کنید. اگر عضو سیستم یا فرقه ای هستید که پیروان بیشماری دارد، حتم بدانید که در مسیر حقیقت گام بر نمی دارید.



نکته ۴ :

طبقه ی روح عاری از حرف و کلام

شمس تبریزی در مقالات می فرماید:

« آنجا که حق است حرف و صوت نیست. آنجا که حق تجلی کرده است و پرده بر انداخته، آنجا همه دیده است چه جای زبان؟ »

نجم الدین کبری در فوایح الجمال و فواتح الجلال می نویسد:

« وقتی در غیب کلام حق از لباس برهنه گردد، صداهایی به گوش می رسد که نزدیک است پرده ی گوش را پاره کند. رهرو خواه ناخواه فریاد می زند و سجده کنان به روی در می افتد، آنگاه جمال حق او را دریافته ثباتش می بخشد و این به اندازه ی طاقت اوست. اگر خداوند به برهنگی کلام بر او بیفزاید رهرو می میرد. »

شمس تبریزی در مورد حلاج نیز می گوید که حلاج هنوز به طور کامل به طبقه ی روح نرسیده بود، و گرنه هیچ وقت انا الحق نمی گفت.

« منصور را هنوز روح تمام جمال ننموده بود و اگر نه انا الحق چگونه بگوید؟ حق کجا و انا کجا؟ این انا چیست؟ حرف چیست؟ در عالم روح نیز اگر غرق بودی حرف کی گنجیدی؟ الف کی گنجیدی؟ نون کی گنجیدی؟ »

در اینجا نیز شمس اذعان می دارد که در طبقه روح هیچ اثری از زبان (حالا عربی باشد یا عجمی) وجود ندارد و اصولاً طبقه روح عاری از حرف و حروف است. شمس در جای دیگری در رابطه با صوت الهی می گوید که :

« ای سخن بی حرف، اگر تو سخنی، پس اینها چیست؟ »

صوت الهی در اینجا به سخن بی حرف تشبیه شده و جزو بهترین تشبیهات مقالات است. صوت الهی در برگیرنده ی علم لدنی است و کسانی که با اصوات واقعی در تماس اند، رفته رفته علم لدنی در آنها بروز می کند.

در نهایت اگر خداوند و حتی خود طبقه روح را عاری از حرف و زبان بدانیم. مشکل بزرگی به وجود می آید که این مورد مربوط به کتب مقدس و نوع الهام آنها به پیامبران الهی می باشد.

نکته ۵ :

تفاوت رویاهای اول شخص و سوم شخص

همه ی انسانها در این دنیا با مقوله ی خواب ارتباط مستقیمی دارند و کالبد فیزیکی به گونه ای تنظیم شده که با خوابیدن شارژ می شود و انرژی به دست می آورد. در این میان مقوله ی رویا دیدن حائز اهمیت است و رویاها نیز تفاوت هایی با هم دارند. برخی از خواب ها به صورت اول شخص و بعضی به صورت سوم شخص دیده می شود.

اکثر خواب هایی که به صورت اول شخص دیده می شود مربوط به زندگی کنونی ماست که در آن انواع و اقسام آرزوها، ترس ها، امیدها، آینده، تفکرات روزمره و ... تاثیر دارند و خواب هایی که به صورت سوم شخص می بینیم مربوط به زندگی های قبلی می باشد. در این گونه خواب ها، معمولاً فرد چهره ی خود را می شناسد هر چند که با قیافه ی زندگی فعلی او در تضاد باشد و گاهی نیز برای اینکه فرد قادر به شناخت خود باشد قیافه اش در رویا همانند چهره ی زندگی امروزی اوست. گاهی نیز بعضی از خوابهای سوم شخص تبدیل به اول شخص می شوند که در اینگونه خواب ها نیز، استاد درون برای اینکه درس یا تجربه ی خاصی به مرید بدهد آگاهی فرد را وارد رویا می کند یا به عبارتی دیگر رویا از حالت صرف تماشا کردن خارج می شود و فرد به گونه ای زنده آن را تجربه می کند.

نکته ۶:

ابن سینا و سهروردی

ابن سینا در اشارات و تنبیهات می نویسد:

« پس چون ارادت و ریاضت سالک تا حدی پیش رفت، برای او خلسه هایی از تابش نور حق پدید می آید که لذیذ است و گویی برق هایی است که بر او می درخشد و سپس خاموش می گردد.

بعد از آن چون در ریاضت کشیدن، بیشتر فرو رود، این حالات بیشتر برایش پدید می آید.

سپس ریاضت او را به جایی می رساند که وقت وی تبدیل به سکینه شود و آنچه خاطف و یازود گذر بود مالوف گردد و چیزی که یک درخشش ضعیف و گذرا بود شهابی روشن گردد و او را معارفه پایدار حاصل آید چنانکه گویی تجربه ای مستمر و از بهجت آن برخوردار شود.

پس چون ریاضت به نتیجه ی مطلوب رسید سرّ شخص تبدیل به آئینه ای می شود جلا داده که در محاذات نور حق قرار گرفته و لذات عالی از آن حاصل می شود و شخصی که نور حق در او تابیده است شادمان می شود و در این مقام نظری به حق دارد و نظری به خویشتن و لذا هنوز مردد است.»

سهروردی در رساله ی صغیر سیمرغ می نویسد:

« اول بریدی که از حضرت ربوبیت بر ارواح طلاب رسد، طوالع و لوائیح باشد و آن انواری است که از عالم قدس بر روان سالک اشراق کند و لذیذ باشد و هجوم آن چنان ماند که برق خاطف ناگاه در آید و زود برود.

چون این انوار (طوالع و لوائیح) به غایت رسد و به تعجیل نگذرد و زمانی دراز بماند آن را سکینه گویند و لذتش تمام تر از لذات لوائیح باشد.» (منبع: اشراق و عرفان نوشته نصرالله پور جوادی - صفحات ۳-۳۱)

در نهایت باید گفت که:

۱- سهروردی در نوشتن رساله های مربوط به نور، نوشته های ابن سینا را خوانده و گاهی نیز از آن متأثر شده است.

۲- وقتی سهروردی از انوار درونی و اشراقات سخن می گوید با توجه به توصیفات که از انوار و نحوه رویت و تاثیر آنها بر سالک سخن می گوید مشخص می گردد که سهروردی بعضی از آن انوار را

دیده و تاثیر آنها را درک کرده است ولی بیان ابن سینا درباره ی اشراقات، حالتی تعریف گونه و روایی دارد.

۳- یکی از بهترین مشخصه های عرفان ایرانی این است که نام های مشخصی به هر کدام از این انوار اختصاص داده شده است (مانند طوالع، لوامع، سیکنه و ...) که با توجه به ماندگاری، تاثیر، زودگذر بودن و گاهی نیز رنگ آنها نامگذاری شده اند که این مورد در عرفان های دیگر دیده نمی شود یا بسیار کم رنگ است.

۴- نور در عرفان ایرانی یکی از مهم ترین شاخصه های تکامل روحی و عرفانی بوده است.

۵- در عرفان، چون اصولاً نور از صوت جدا نیست و این دو اکثر مواقع در کنار هم بکار رفته اند، ولی چون کفه ی نور در عرفان ایرانی سنگین تر است در مورد نور نوشته های زیادی وجود دارد و رساله های مختلفی نوشته شده ولی در کنار این نورها، نویسندگان به نداها و اصوات الهی نیز اشاره ی مختصری کرده اند. سهروردی برای نور سکینه خصوصیتی ذکر می کند و می گوید که هر کسی که صاحب نور سکینه است از « جنبه ی عالی نداها به غایت لطیف بشنود. » ابن سینا نیز در نمط نهم اشارات به این نداها ی لطیف اشاره ای داشته است.



نکته ۷:

استاد در قید حیات

مولوی چه می گوید؟

مگسل از پیغمبر ایام خویش

تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش (مثنوی معنوی - دفتر چهارم ۵۴۲)

مولوی در این بیت صراحتاً می گوید که ای انسان، از پیغمبر زمانه ی خود جدا نباش..اما پیغمبر زمانه هر فرد چه کسی می تواند باشد؟ آیا پیغمبر زمانه هر فرد، استاد در قید حیات اوست؟



نکته ۸:

وجودهای مافوق بشری (دواها)

«در مناطق لطیف نزدیک به زمین، موجوداتی وجود دارند که دواها، دوتاها، ارواح و غیره نامیده می شوند. اینها عموماً در انگلیسی فرشته نامیده می شوند.. موجوداتی هستند که بالاتر از وجودهای معمولی اند و به انحای مختلف جهت خدمت به بشر انجام وظیفه می کنند. آنها قدرت های بزرگی دارند و کاملاً تمایل دارند به انسانهایی که هماهنگ با آنها زندگی می کنند، کمک نمایند.» (مسیر استادان - ص ۲۳۸)

دواها احتمالاً موجودات عظیم الجثه ای هستند که در برخی مکاشفات عارفان، اشاره ای مختصر به آنها شده است. روزبهان بقلی در یکی از مکاشفات خود می گوید:

«خلاقیتی از ملائکه رویت کردم که از مخلوقات خدا بر زمین عظیم تر بودند و ایشان در حال اقامه ی نماز بودند و از شاهدان قرب حق و با غریوها و اصواتی رعد آسا او را تسبیح می گفتند» (تجربه عرفانی و شطح ولایت در تصوف ایرانی - روزبهان بقلی، ص ۱۸۳)

به نظر می رسد که کلمه ی دیو نیز از این کلمه (دوا) بوجود آمده باشد.



نکته ۹:

وسعت و تعالی روح

دوستی می گفت:

وسعت روح یا تعالی روح، کدامیک بهتر است؟

مولوی در وسعت روح به سر می برد و شمس او را به تعالی روح رساند.

وسعت روح را به مجاهده می شود پیمود، ولی تعالی روح باید با عنایت حق همراه باشد.



نکته ۱۰:

۱- بین دو طبقه یک منطقه تاریکی یا منطقه بینابین وجود دارد (رابرت بروس در دینامیک اختری به این موضوع اشاره می کند)

۲- ذرات یا مواد تشکیل دهنده طبقات پایین تر، نمی تواند وارد طبقات بالاتر گردند.

۳- ذات حق غیر قابل دستیابی و شناخت است نه برای روح، نه برای هیچ چیز و هیچ کس دیگری حتی والاترین قدیسان و پیامبران و اولیاء الهی.

۴- هر کالبد در طبقه ی مخصوص به خود به وجود می آید و دارای خالقى متفاوت است. به عنوان مثال روح ها در ساچ خاند به وجود می آیند و کالبدهای فیزیکی در طبقه فیزیکی

۵- آلاخ لوک و آگام لوک حجاب های عدم هستند

۶- ذات حق دارای هیچ صفتی نیست، عشق متعلق به ساچ خاند یا طبقه روح است.

۷- سوالی بزرگی که تاکنون برای نویسنده، بی پاسخ مانده هدف از خلقت است. هر چند به نظر من هدف خلقت نه همکار خداوند شدن است، نه برای خود شناسی و خداشناسی است، نه برای تعبد و بندگی است، نه بی هدف و بی برنامه است، نه برای شناخته شدن ذات حق است، نه برای افزایش آگاهی ذات الهی است، ...

آنامی لوک	آگام لوک	آلاخ لوک	ساچ خاند	منطقه بینابین	منطقه بینابین	منطقه بینابین	منطقه بینابین	منطقه بینابین	منطقه بینابین	منطقه بینابین	منطقه بینابین
منطقه بی نام	غیر قابل دسترسی نامرنی	منطقه نامرنی	مکان حقیقت								
ذات حق	غیر قابل دستیابی حتی برای پسران خدا										

(نمودار بر اساس آموزه های مکتب رادهاسوامی طراحی شده است)

نکته ۱۱:

هزل تعلیم است آن را جد شنو

تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

هر جدی هزل است پیش هازلان

هزلها جداست پیش عاقلان (مثنوی معنوی - دفتر چهارم ایات ۶۱ - ۳۵۶۰)

مولوی در این ابیات بیان می‌دارد که هدف واقعی او از نوشتن هزل و سخنان رکیک، تعلیم و تربیتی است که در پشت این گونه حکایت‌ها پنهان است و نباید فریفته‌ی ظاهر کلمات شد، بلکه هر قصه و حکایتی به خاطر مغز و عصاره آن نوشته شده است. یکی از ایراداتی که بر مثنوی و شخص مولوی گاه گاهی وارد می‌شود استفاده از همین الفاظ رکیک و داستان‌هایی است که در آن از کلمات مبتذل استفاده شده است. وقتی کتابی برای همه‌ی افراد و تمام تیپ‌های فکری نوشته می‌شود، لاجرم باید از تمام قصه‌ها و کلمات بهره‌جست.

مولوی اهل سانسور نیست برادر...



نکته ۱۱:

غیر ممکن بودن معراج با کالبد فیزیکی

ساختار اتمی مواد در هر کدام از طبقات آسمانی با یکدیگر متفاوت است و اتم های طبقات پایین تر به هیچ عنوان نمی توانند وارد طبقه ی بالاتر از خود شوند. اما ساختار اتمی طبقات بالاتر به گونه ای است که آنها می توانند وارد طبقات زیرین گردند. به همین خاطر معراج انسان نمی تواند به وسیله ی کالبد فیزیکی انجام گیرد و برای صعود به طبقات حداقل باید از کالبد های بالاتر از فیزیکی استفاده شود چرا که ساختار اتمی کالبد فیزیکی نمی تواند به طبقه بالاتر از خود یعنی اختری و بالاتر از آن وارد شود. (در برخی کتب و رساله های ادبی و عرفانی، قید شده که معراج پیامبر اکرم هم جسمانی بود و هم روحانی.. در برخی دیگر نیز معراج فقط روحانی ذکر شده است)

نکته ۱۲:

دکتر محسن فرشاد در کتاب اندیشه های کوانتومی مولانا می نویسد:

(ذرات ابتدایی مثل الکترون، کوارک و نوترینو، ظرف حدود ۱۵ میلیارد سال از ذرات بسیط و ساده و غیر مرکب به کیهان امروزی و انسان های هوشمند تبدیل شده اند. این یک حرکت تبدیلی یا نیرو سرشت واقعی است. به عبارت دیگر حرکت تکاملی و تبدیلی عالم یک حرکت جوهری است.

اگر بتوان ذرات بی حرکتی آفرید، قطعاً می توان یک لایه ی آگاهی ناب به وجود آورد. شاید ایراد بگیرند که آگاهی و تفکر هم حرکت دارد اما این ایراد وارد نیست چون حرکت آگاهی و اندیشه درست مقابل حرکت ماده قرار دارد. چون اگر آگاهی و اندیشه حرکتی چون ماده داشت، تولید آنتروپی می کرد و پیر می شد. اما نیک می دانیم که بعد شعور و آگاهی و روح انسان نه پیر می شود و نه تولید آنتروپی می کند پس باید از ذرات بدون حرکتی درست شده باشد که به جای زمان بی زمانی و به جای پیری جوانی و به جای آنتروپی، نکاتروپی را برای جهان خود بار آورد.)
با در نظر گرفتن دو پاراگراف بالا..

۱- آیا با افزایش آگاهی روح ها و کائنات، آگاهی روح الهی نیز در حال افزایش و رو به تکامل است؟

۲- با توجه به اینکه روح را حادث دانستیم و نه قدیم، پس نقطه ی آغازی برای روح الهی و روح انسان به وجود می آید و هر چیزی که آغازی داشته باشد لاجرم پایانی دارد و هر چیز که دارای آغاز و پایان باشد دارای نوعی حرکت در اتم های سازنده خود است که در نهایت به مرگ و نابودی منجر خواهد شد...در نهایت این سوال پیش می آید که آیا سیر تکاملی روح انسان، باعث تغییراتی در هسته اولیه می شود؟

۳- اگر سیر تکاملی روح را مثبت و رو به بالا در نظر بگیریم، این سیر در نهایت منجر به چه چیزی خواهد شد و بر چه چیزی اثر خواهد گذاشت؟

نکته ۱۳ :

در طبقات اختری کتاب ها و کتابخانه هایی وجود دارد که این کتابها ساختاری زنده دارند و کتابخانه ها مملو از پرونده های زندگی های متوالی روح هاست. کتابخانه های طبقات اختری در برخی آثار نویسندگان روحانی و معنوی به نام آکاشیک یا بایگانی آکاشیک نامگذاری شده است. شیخ نجم الدین کبری می نویسد:

«در غیب کتاب هایی است که خدای عزوجل برخی را به نقطه ها و بعضی را به اشکال و دسته ای را به حروف نوشته، ولی عبارات آن غیر این عبارات است. آنها نام های عجیبی دارند... رهرو در نگاه نخست کتاب هایی مکتوب و معقول و مفهوم، مثل قرآن می بیند. سپس این کتب اسرار آمیز می شوند و رهرو آنها را می فهمد و گاهی به سبب ظلمت وجود آنها را نمی فهمد. آنگاه کتاب هایی را که به شکل چهار گوش و اشکال دیگر است می بیند و بعد کتاب هایی را که به نقطه ها نوشته شده است می بیند و می فهمد و می خواند.» (فوایح الجمال و فواتح الجلال - ص ۴۱)

رابرت بروس در کتاب دینامیک اختری می نویسد:

اگر بدون یک موضوع مشخص در ذهن با بایگانی آکاشیک سازگار شوید معمولاً خود را در حال مشاهده یکی از این دو مجموعه موضوع عمومی خواهید یافت

۱- فاجعه ها: جنگ ها، زمین لرزه ها، سقوط هواپیماها، آتش سوزی ها، سوانح قطار، قتل عام ها، ترورها، مرگ ها، و ویرانی ها... فاجعه ها به خاطر اثر چشمگیری که بر زندگی افراد زیادی دارند انرژی بیشتری نسبت به هر نوع رویداد دیگر در پیرامون خود دارند. انرژی پیرامون این پرونده ها آنها را در میان چیزهای دیگر برجسته می سازد و به هر طریق آنها چشمگیرترند و بسیار راحت تر می شود آنها را دید.

۲- مسائل شخصی: رویدادهای پیرامون زندگی شما، مایملکتان و علائق تان و زندگی همه افرادی که در گذشته، حال یا آینده با شما ارتباط داشته اند و دارند هم بسیار قوی می باشد. همانند فجایع، رویدادهای با انرژی بالا در میان همه رویدادهای زندگی برجسته تر می باشند. (دینامیک اختری- رابرت بروس - ص ۳۱۹)

در آثار عرفای مسلمان نیز به لوح محفوظ اشاره شده که بی ارتباط با این نوع کتاب ها نیست.



نکته ۱۴:

کد رابط خواب های مشترک

در اکثر خوابهای مشترکی که افراد می بینند کد رابطی وجود دارد که به نوعی باعث شناسایی می شود. این کد معمولاً برای دو نفری که در طبقه اختری همدیگر را زیارت می کنند وجود دارد یا می تواند توسط هر دو نفر ایجاد گردد و اگر شخص کل رویا را از یاد ببرد، وقتی آن کد رابط را بشنود، رویا را به یاد خواهد آورد. این کد همانند واسطه ای بین دو ضمیر ناخودآگاه عمل می کند.

برای اینکه تشخیص دهیم رویایی که می بینیم حقیقی است یا توهمی و در اثر تراوشات ذهنی خودمان به وجود آمده، کافی است در رویاهایی که در آن با افراد مشخصی رو به رو هستیم در داخل رویا این کد بندی را انجام دهیم. رویا اگر واقعی باشد، این کد وارد ضمیرهای ناخودآگاه دو طرف می شود و در آنجا محفوظ باقی می ماند. اگر شخص کل رویا یا خواب را فراموش کند در هنگام شنیدن کد رابط، همانند جرقه ای خاطرات فراموش شده خود در رویا را از ضمیر ناخودآگاه بازخوانی خواهد کرد.

افراد زیادی نزد اساتید روحانی - معنوی می روند و ادعا می کنند که در فلان رویا، آن استاد او را فرا خوانده یا فلان تعلیم را به او یاد داده است. غافل از اینکه در رویاهایی که اساتید واقعی در آن حضور دارند این کدبندی توسط استاد انجام می گیرد و اگر شخصی ادعای دیدن این گونه رویاها را داشته باشد تا کد رابط را نگوید، اساتید از پذیرش این گونه افراد امتناع خواهند کرد.

(دنیای معنویت دام های مربوط به خود را دارد و بیشتر این دام ها معمولاً از جنس معنوی هستند. حرف های هرزه های معنوی - چه زن و چه مرد - را به سادگی باور نکنید. انسانی معنوی - روحانی باشید اما بسیار دیرباور. فراموش نکنید حيله گران در تمام حیطه ها قبل از شما حضور دارند و به چند و چون راه ها بیشتر از شما واقف هستند. اسرار خصوصی یا رویاهای شخصی خود را بازگو نکنید. انرژی خود را به سوی افراد هرزه معنوی گسیل نکنید. فراموش نکنید که آنها از همین انرژی بر علیه خودتان استفاده خواهند کرد. فراموش نکنید اساتید واقعی در فضای مجازی فعالیت نمی کنند و فعالیتی ندارند. حیطه کاری آنها اصلاً این گونه مکان ها را بر نمی تابد. آنها اصلاً به این گونه روش ها شاگرد جذب نمی کنند. خودتان را گول نزنید. یک شبه نمی توان راه صد ساله رفت. به واسطه بیدار کردن نیروهای ذهنی و روانی خود، خود را شاگرد اساتید کاذب نکنید. اگر مونث باشید آنها بیشتر به دنبال معبد تن شما هستند تا روح شما. اگر مذکر باشد، آنها به دنبال باکرگان مذکر هستند تا تکامل روحی تان.)

در نهایت باید گفت، اساتید واقعی در فضای مجازی حضور ندارند. این یک واقعیت است.

نکته ۱۵ :

تعریض شمس تبریزی به بزرگان

۱- حضرت علی

در احادیث سرّ بیش است تا در قرآن، در قرآن اگر اسرار بودی همه روز علی نصوص قرآن می خواند بیخود نمی شد، چون یک کلمه از اسرار شنید بی خود شد و آن فتنه ها ظاهر گشت.

۲- حلاج

اگر به حق رسیده به حقیقت نرسیده. اگر از حقیقت خبر داشتی انا الحق نگفتی. (مقالات ۲۶۲)

۳- بایزید

حق هرگز نگوید سبحانی. سبحانی لفظ تعجب است. حق چون متعجب شود از چیزی؟ (مقالات ۱۸۵)
سلطان العارفین چگونه گویم؟ امیر نیز نیست. کو متابعت محمد؟ کجاست متابعت در صورت و معنی؟

۴- سنایی

این جواب با سنایی بود که بارد گفت و از دل خبر نداشته است. کجاست دل؟ (دفتر دوم مقالات- ص ۱۴۰)

۵- عین القضاة همدانی

از عین القضاة چند سخن نقل کردند. یخ از آن فرو می بارد که گفته است دهانم شکسته باد که چیزی بوده را بگویم. کاشکی نبود. (دفتر دوم مقالات- ص ۶۵)

۶- ابن عربی

نیکو همدرد بود. نیکو مونس بود. شگرف مردی بود شیخ محمد اما در متابعت نبود. (دفتر اول مقالات - ص ۲۹۹)

۷- جالینوس

جالینوس همین عالم را مقرر است. از آن عالم خبر ندارد. می گوید اگر نمیرم و در شکم استرم کنند تا از راه فرج استر این جهان را نظاره کنم خوش ترم آید از آنکه بمیرم. (دفتر اول - ۲۳۷)

۸- خیام

خیام در شعر گفته است که کسی به سر عشق نرسید و آن کس که رسید سرگردان است... آری صفت حال خود می کند هر گوینده. او سرگردان بود، باری بر فلک می نهد تهمت را، باری بر روزگار، باری بر بخت، باری به حضرت حق

۹- افلاطون

آن افلاطون را بنده ای از بندگان خدا از آن همه علم ها، تهی تواند کردن... " (دفتر دوم - ص ۱۱۸)

۱۰- امام شافعی

شافعی اگر زنده بودی متابعت من کردی... " (مقالات شمس جلد دوم - ص ۲۶۸)

۱۱- فخر رازی

فخر رازی چه زهره داشت که گفت محمد تازی چنین می گوید و محمد رازی چنین می گوید؟ این مرتد وقت نباشد؟ این کافر مطلق نبود؟

۱۲- ابوالقاسم قشیری

کمترین خبری از آن مصطفی ص را ندهم به صد هزار رساله های قشیری و قریشی و غیر آن. بی مزه اند بی ذوق اند. (دفتر اول - ۲۰۹)

۱۳- محمد غزالی

این نفحات نفس بنده ای باشد از بندگان مقرب، که اوست کیمیای سعادت نه آن کتاب. والله نه آن کیمیاست نه سعادت. که یک ذره از آن کیمیا بر صد هزار خانه ی پر مس نهی زر خالص شود. (دفتر دوم - ص ۱۵۲)

۱۴- جنید

چون به وقت چالیک باختن مرا احوال جنید و ابایزید بود، ایشان چه می کردند؟ (دفتر دوم - ۱۵۵)

۱۵- مولوی

نفاق کنم یا بی نفاق گویم؟ این مولانا مهتاب است. به آفتاب وجود من دیده در نرسد الا مگر آفتاب به ماه برسد. (دفتر اول - ۱۱۵)

(در نهایت این مورد را نیز باید اضافه کرد که با این تفاسیر فقط خداوند و حضرت محمد باقی می ماند که از طعنه شمس مصون مانده اند که شمس در جایی حضرت محمد را نیز خطاب قرار داده و می گوید: مرا مهاری است که هیچ کس را زهره نباشد که آن مهار کند، الا محمد رسول الله، او نیز مهار من به حساب گیرد، آن وقت که تند باشم که نخوت درویشی در سرم آید مهار مرا هرگز نگیرد..... و در جایی دیگر می گوید: مرا رساله محمد رسول الله سود ندارد، مرا رساله خود باید.)

نکته ۱۶ :

تناسخ در اندیشه و کلام مولوی

تناسخ در دین اسلام باطل شمرده شده و احادیث بسیاری در این رابطه از بزرگان و امامان معصوم نقل شده است، اما در باور مولوی این اندیشه جایگاه ویژه‌ی خود را دارد. هرچند شارحان و پژوهشگران مولوی و مثنوی‌شناسان در این زمینه کوشیده‌اند تا این ابیات را با ترفندهای مذهبی و لفظی و ادبی به گونه‌ای دیگر تفسیر و تعریف نمایند تا به زعم آنها مولوی از این شبهه یا اتهام با سربلندی بیرون آید.

آیا به راستی مولوی معتقد به تناسخ است؟

الف:

این ابیات جزو مهم‌ترین و صریح‌ترین ابیات مثنوی درباره تناسخ است. هرچند اطوار و منازل روح نام دارد ولی آنچه در اینجا باید بدان توجه داشت کلمه اطوار است. کلمه اطوار در لغت نامه این گونه آمده: جمع طور ۱- راه‌ها، طریقه‌ها ۲- روش‌ها، رسم‌ها و ۳- پس روح قبل از آمدن به این دنیا مسیرها و منزل‌های مختلفی را پشت سر گذاشته است تا به شکل انسان یا کالبد انسانی درآید. قبل از این ابیات باید به چند بیت قبل نیز توجه کرد. مولوی می‌گوید:

چه عجب گر روح موطن‌های خویش

که بدستش مسکن و میلاد پیش

می‌نیارد یاد، کاین دنیا چو خواب

می‌فرو پوشد چو اختر را سحاب

که در این ابیات صراحتاً به جایگاه‌های روح قبل از آمدن به دنیا اشاره کرده است. این جایگاه را در ابیات بعدی توضیح می‌دهد که ابتدا به صورت جماد، بعداً به صورت نبات و سپس حیوانی و پس از آن به حالت انسانی است.

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا:

آمده اول به اقلیم جماد

و از جمادی در نباتی اوفتاد

سالها اندر نباتی عمر کرد

وز جمادی یاد ناورد از نبرد

وز نباتی چون به حیوانی فتاد

نآمدش حال نباتی هیچ یاد

باز از حیوان سوی انسانیش

می کشید آن خالقی که دانیش

هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت

تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت

عقلهای اولینش یاد نیست

هم ازین عقلش تحول کردنیست (مثنوی معنوی - دفتر چهارم ابیات ۳۶۳۹-۳۶۴۹)

ب:

عمرها بایست تا دم پاک شد

تا امین مخزن افلاک شد (مثنوی معنوی - دفتر دوم - بیت ۱۴۶)

می گوید: ای انسان، زندگی های زیادی لازم است تا بتوانی حجاب های خود را از میان ببری و به مرحله پاکی محض (طبقه روح) برسی.

ج:

آب چون پیگار کرد و شد نجس

تا چنان شد که آب را رد کرد حس

حق بردش باز در بحر صواب

تا به شستش از کرم آن آب آب

سال دیگر آمد او دامن کشان

هی کجا بودی به دریای خوشان

من نجس زینجا شدم پاک آمدم
بستدم خلعت سوی خاک آمدم
هین بیاید ای پلیدان سوی من
که گرفت از خوی یزدان خوی من
در پذیرم جمله زشتیت را
چون ملک پاکی دهم عفریت را
چون شوم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیها رو
دلچو چرکین بر کنم آنجا ز سر

خلعت پاکم دهد بار دگر (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۲۰۰ الی ۲۰۷)

...

خود غرض زین آب، جان اولیاست

کاو غسل تیرگی های شماس (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - ۲۲۱)

د:

آن یار همان است اگر جامه دگر شد

آن جامه بدل کرد و دگر بار بر آمد

آن باده همان است اگر شیشه دگر شد

بنگر که چه خوش بر سر خمار بر آمد

این نیست تناسخ سخن وحدت محض است

کز جوشش آن قلم ز خار بر آمد (غزل ۲۴۷)

و:

هر لحظه به شکل آن بت عیار بر آمد

دل بُرد و نهان شد

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید

منکر مشویدش (غزل ۱۰۲)

و:

صد هزاران جان خدا کرده پدید

چه جوانمردی بود کان را ندید؟

ور بدیدی کی به جان بُخلش بُدی؟

بهر یک جان کی چنین غمگین شدی؟ (مثنوی معنوی - دفتر دوم - ۸۹۱ و ۸۹۲)

ح:

از جمادی مردم و نامی شدم

از نما مردم به حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم چون ملانک بال و پر

بار دیگر از ملک پران شوم

آنچه در وهم می نیاید آن شوم

بار دیگر بایدم جستن ز جو

کل شیئی هالک الا وجهه

پس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم کانا الیه راجعون (مثنوی معنوی - دفتر سوم - ایات ۳۹۰۱-۳۹۰۵)

ط:

آن سستی گوید ورا که پیش ازین

من چو تو بودم ز اجزای زمین

چون بنوشیدم جهاد آذری

پس پذیرا گشتم و اندر خوری

مدتی جوشیده‌ام اندر زمن

مدتی دیگر درون دیگ تن

زین دو جوشش قوت حسها شدم

روح گشتم پس ترا استا شدم

در جمادی گفتمی زان می دوی

تا شوی علم و صفات معنوی

چون شدم من روح پس بار دگر

جوش دیگر کن ز حیوانی گذر (مثنوی معنوی - دفتر سوم - ۴۲۰۳-۴۲۰۸)

به طور خلاصه چنین بیان می کند که: ای نخود تحمل داشته باش، چرا که من هم همانند تو روزگاری در مرحله نباتی بودم و از اجزای زمین.

ی:

گفت کم گیرم سر و اشکمبه ای

رفته گیر از گنج جان، یک حبه ای (مثنوی معنوی - دفتر سوم - ۳۹۳۳)

می گوید: ای انسان، اگر از جانهای بیشماری که حق تعالی به تو بخشیده، یکی کم گردد ملول نشو، چرا که گویی از گنجینه جان یک حبه از دست رفته است.

ق:

مولوی در کتاب فیه ما فیه نیز بیان می دارد که:

«همچنانکه از آغاز که او عدم بود بوجدش آورد و از طویله ی وجود بجمادیش آورد و از طویله ی جمادی بنباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی و از انسان بملکی الی مالا نهایی، پس این همه برای آن نمود تا مقرر شوی که او را ازین جنس طویله ها بسیارست عالیر از هم دیگر که طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ فَمَا لَهُمْ لَأَيُّومُنَّوْنٍ این برای آن نمود که تا مقرر شوی طبقات دیگر را که در پیش است برای آن نمود که انکار کنی..» (فیه ما فیه - با تصحیح و حواشی بدیع الزمان فروزانفر - ص ۳۳)

و با همان مضمون در مثنوی معنوی می فرماید:

هر نفر را بر طویله خاص او

بسته اند اندر جهان جست و جو

منتصب بر هر طویله رایضی

جز بدستوری نیاید رافضی (مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۷۷ - ۲۰۷۸)

استاد همائی می گوید:

هیچ کدام از سخنان، حتی آنچه به شیخ نسفی نسبت داده اند؛ دلیل قاطع بر تناسخ مصطلح نیست و آنچه از مقوله تعاقب افراد انسان کامل و ظهور اولیا در هر عصر و زمان و اتحاد جان های شیران خدا گفته اند، محمول است بر ظواهر و سریان هویت واحد در مظاهر مختلف و وحدت نورانی و روحانی، همچون اقتباس کواکب گوناگون از نور یک خورشید و اشتعال شمع های مختلف شکل از یک مشعل، نه بر سیل تناسخ؛ و نیز پاره ای از سخنان تناسخ نمای آن طایفه ممکن است ناظر به تطوّر اشکال و هیأت و اقتضای ذاتی صفات و ملکات روحانی باشد که بر حسب موطن و مقامات در قوس صعود و نزول و برزخ صعودی و نزولی، عارض روح انسان می شود و از این قبیل است آنچه در عالم ملکوت و برزخ صعودی به صور جهنمی و بهشتی و اشکال دیوی و ملکی متشکل می گردد. گاهی هم مبتنی بر تفنّن ادبی و تصنّفات شاعرانه است؛ چنان که در بیان مشابهت اخلاقی و فکری دو تن که یکی زنده و یکی از گذشتگان باشند، گوئیم روح او در تن این حلول کرده و مقصود ما مبالغه در هم خوبی

و همانندی آنها در صفات و ملکات و احوال و عادت است، نه تناسخ و انتقال روح بدن شخص گذشته
به قالب حاضر (همائی، مولوی نامه، ص ۸۸۱)

در نهایت، دقت داشته باشید که همه ی این ابیات نمی تواند به صورت اتفافی بیان شده باشد.

نکته ۱۷ :

کلاس های آموزشی طبقات اختری

در برخی از رویاهای مربوط به طبقه ی اختری، کلاس هایی تشکیل می گردد که برای ترقی مرید و پیشرفت او در مسیر معنوی بسیار موثر هستند. نوع و نحوه این کلاس ها و همچنین درسی که در آن گفته می شود با توجه به درجه روحی مرید و مسیر تکامل روحی وی بستگی دارد. آنچه در این کلاس ها حائز اهمیت است، شباهت برخی از این اتاق های درس به کلاس های دانشگاه ها می باشد. اما تفاوت عمده در این میان، تخته سیاه هوشمند کلاس است که در حین تدریس اساتید، درس به صورت زنده همانند فیلم در تخته سیاه به نمایش در می آید. مثلا اگر درسی مربوط به شخصیت و بیوگرافی انسان برجسته ای باشد هر جایی که مدرس کلاس بر آن قسمت تاکید داشته باشد آن بخش به صورت فیلم و با صدای همان شخصیت بر روی تخته سیاه به نمایش در می آید.

نکته ۱۸ :

یوگا

در تعریف یوگا آمده است :

یوگا: عصر، چرخه ی بزرگ زمان.

اسطوره شناسی هندو زمان را به چهار چرخه تقسیم می کند.

عصر طلایی؛ سات یوگا.

عصر نقره ای؛ تریتایوگا.

عصر مسی؛ دوپاریوگا.

عصر آهن؛ کال یوگا،

که ما هم اکنون در حال گذر از آن می باشیم. یک هزار یوگا، یک عصر بزرگ را می سازد (ماهایوگا) که معادل یک روز براهم است. قدیسان این مفهوم را پذیرفته اند تا برای طبیعت در حال تغییر زندگی بر زمین توضیحی داشته باشند.

برای درک بهتر این مطلب، باید ساعت را در نظر بگیریم. اگر ثانیه شمار را جهان فیزیکی و دقیقه شمار را اختری و ساعت شمار را طبقات بالاتر در نظر بگیریم، با شصت گردش ثانیه شمار، یک گردش دقیقه شمار داریم. با شصت گردش دقیقه شمار، یک گردش ساعت شمار داریم و الی ماشاء الله... پس در مناطقی که جبر زمان در آنجا حکمفرماست، این توالی را می توان فرض کرد. یک روز براهم معادل یک هزار یوگا. مفهومی که دانش بسیاری در خود دارد.

{عده ای از محققان آئین هندو بر این باورند که زمان حال در این دوره که عصر آهن و گناه و فساد است قرار گرفته. با این حال دانشمندان دیگری این نظریه را رد کرده و بر این باورند که عصر حال در آخرین سالهای خود در دوره دوپارا یوگا به سر می برد. بر اساس روایات و استدلال های هندویی، دوره کالی یوگا ۴۳۲۰۰۰ سال به طول می انجامد}

نکته ۱۹ :

انالالحق

پس از صیقل درون، سرّ عارف تبدیل به آئینه می شود و هنگامیکه این آئینه در محاذات نور حق قرار می گیرد هنوز دوئیتی در کار است و وحدت کامل به وقوع نپیوسته زیرا عارف هم به نور حق می نگرد و هم به خویشتن..

انالالحق گفتن منصور حلاج نیز در مرتبه ای بود که هم انا در آن حضور داشت و هم حق. از این روست که شمس اذعان می دارد که حلاج هنوز به طور کامل به روح نرسیده بود، چرا که اگر رسیده بود انالالحق نمی گفت... انا از کجا و حق از کجا؟

سهروردی نیز در رساله لغت موران به طور تلویحی اشاره می کند که حلاج و ابایزید هر دو ناقص بودند، چرا که مردد بودند میان حق و خویشتن خویش. هم حق را می دیدند و هم خود را... در نهایت سهروردی در صفیر سیمرخ می نویسد که:

« مادام که مرد به معرفت شاد شود، هنوز قاصر است »

ابن سینا نیز سخنی در این زمینه در اشارات و تنبیهات دارد. می نویسد که:

« کسی که غرض اش از عرفان خود عرفان باشد و نه رسیدن به حق تعالی، در واقع قائل به دو چیز شده است و لذا موحد نیست. »

نکته ۲۰:

صیقل وجود

پس چو آهن گرچه تیره هیقلی

صیقلی کن صیقلی کن صیقلی

آهن ارچه تیره و بی نور بود

صیقلی آن تیرگی از وی زدود

صیقلی دید آهن و خوش کرد رو

تا که صورتها توان دید اندرو

گر تن خاکی غلیظ و تیره است

صیقلش کن زانکه صیقل گیره است

تا درو اشکال غیبی رو دهد

عکس حوری و ملک در وی جهد (مثنوی معنوی - دفتر چهارم - ابیات ۲۴۶۹ الی ۲۴۷۴)

در این ابیات مولوی بیان می دارد که تن انسانها همانند آهن تیره و زنگار گرفته است و هنگامیکه این زنگار را به وسیله انواع عبادت ها و ذکرها و مراقبه ها صیقل می دهیم اندک اندک دل انسان همانند آئینه می شود که در او صورت های زیبا، اشکال مختلف، تصاویر فرشتگان و ... دیده می شود.

هر کسی اندازه ی روشن دلی

غیب را بیند به قدر صیقلی

هر که صیقل بیش کرد، او بیش دید

بیشتر آمد بر او صورت پدید (مثنوی معنوی - دفتر چهارم بیت ۱۰ و ۲۹۰۹)

نجم الدین رازی نیز در مرصاد العباد در این مورد می نویسد:

«بدانک چون آینه ی دل به تدریج از تصرف مصقل «لا اله الا الله» صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو شود که «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالًا وَ صِقَالُ الْقُلُوبِ ذِكْرُ اللَّهِ» پذیرای انوار غیبی

گردد و سالک به حسب صقالت دل و ظهور انوار، مشاهد آن انوار شود، در بدایت حال انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوائح پدید آید»

«چندانکه صقالت زیادت می شود، انوار به قوت تر و زیادت تر می گردد، بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش های افروخته مشاهده می شود و آنکه انوار علوی پدید آید، ابتدا در صورت کواکب خرد و بزرگ و آنکه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن در شکل شمس پیدا گردد، پس انوار مجرد از محال پدید آید، شرح این جمله دراز نایی دارد، اما شمه ای نموده آید ان شاء الله» (مرصاد العباد - ص ۲۹۹ - ۳۰۰)

نجم الدین رازی با توجه به ذکر لا اله الا الله اذعان می دارد که در بدایت حال برای سالک، گفتن ذکر باعث تصفیه ی دل می گردد و پلیدی های وجود سالک را از بین می برد و ظلمات صفات بشری را از وی زایل می گرداند. شیخ معتقد است هنگامیکه سالک به گفتن ذکر مبادرت می ورزد پذیرای انوار غیبی می شود، ولی این انوار بسته به ظرفیت و استعداد و پاکی دل سالک بر وی آشکار می گردد و اذعان می دارد که انوار اولیه بیشتر از نوع بروق و لوامع و لوائح است، اما وی هیچ توصیف و توضیحی درباره اینکه برق چیست و چه کیفیتی دارد، ارائه نمی دهد.

شیخ می گوید هنگامیکه صقالت وجود سالک بیشتر می شود، انوار الهی قوت بیشتری می گیرند، پس شدت انوار رابطه مستقیمی با صقالت یا سیر و سلوک معنوی دارد یعنی هر قدر سیر و سلوک یا تمرینات معنوی سالک بیشتر می شود انوار نیز به همان نسبت بیشتر می شوند. نورها از حالت برق به حالت چراغ و شمع و مشعل و آتش های افروخته در می آیند. در اینجا شیخ به خصوصیات هیچ کدام از حالات مذکور، کوچکترین اشاره ای نمی کند و فقط تغییر حالت را بیان می دارد مثلاً شیخ نمی گوید که وقتی تغییر حالت از شمع به مشعله صورت می گیرد چه حالاتی و چه تغییراتی در وجود سالک پدیدار می گردد. شیخ رازی سپس می گوید: انوار علوی پدیدار می گردند که در صورت ستاره های کوچک و بزرگ و آنگاه ماه، مشاهده می شود و بعد از آن، در شکل شمس پدیدار می گردند. در اینجا نیز شیخ هیچ معلوماتی از حالات گفته شده، ارائه نمی دهد. بیان شیخ در این جملات بیشتر شبیه نقل قول است تا تجربه مستقیم. او بیان نمی دارد که به واقع سالک، این انوار را در درون مشاهده می کند یا در بیرون؟! آیا با چشم فیزیکی سالک می تواند انوار را مشاهده کند؟! اگر چشمان فیزیکی انسان قادر به دیدن این انوار نباشند آیا چشم سومی در وجود انسان هست که با آن قادر به دیدن انوار باشد؟

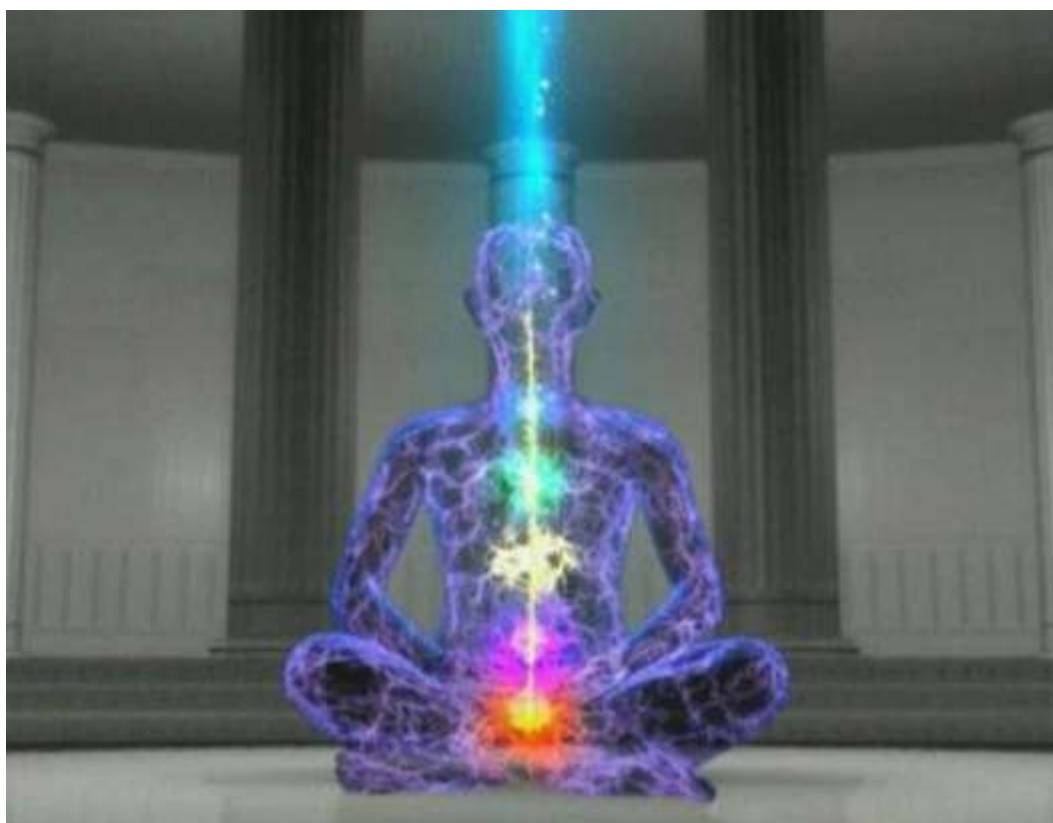
نکته ۲۱:

تجارب روحانی شمس تبریزی

۱- می دیدم که از آسمان نور فرو می آمد موج موج و از روی آن پر و از روی و چشم من تا شش و جگر خود را می دیدم. (مقالات ص ۸۰۸)

۲- ناگاه دیدم که از سینه شمعی، روشنایی همچو آفتاب از این سینه ی من سر بر کرد. من سر همچنین می کردم. شیخ دید که دستارم افتاد، دستار فرو گرفت. گفتمی که من خود می نگرم، از روشنایی همه رگ و پی و استخوان و عروق و امعای خود را می بینم. چون آن را می بینم، چیزی دیگر را نیبم. (مقالات ص ۶۰۵)

۳- می دانستم که زهر است و چشیدم. هیچ زیانم نکرد. عرقی کرد و گذشت. همان حدیث عمر است رضی الله عنه که قدح زهر خورد و هیچ زیان نکرد. (مقالات ص ۶۰۰)



نکته ۲۲:

دستور در نگاه مولوی و شمس تبریز

با نگاهی اجمالی به مثنوی معنوی در می یابیم که مولوی گویی با شخصی در مثنوی در حال گفتگو است. در برخی ابیات مولوی اجازه می خواهد که اسرار بیشتری را با صراحت تمام بیان کند. مخاطب مولوی در این ابیات کیست؟ آیا خلسه ای که رومی در آن این ابیات را سروده دارای مخاطبی بوده که از چشم سایرین محفوظ مانده؟ مخاطب واقعی این دستورها در اندیشه مولوی کیست یا چیست؟ آیا مولوی با شمس تبریزی در حال گفتگو است یا با خدای خویش!؟

در دفتر دوم می فرماید:

یا رها کن تا نیام در کلام

یا بده دستور تا گویم تمام (مثنوی معنوی - دفتر دوم ۱۵۵۴)

در ابتدای دفتر ششم مولوی می گوید:

بو که فیما بعد دستوری رسد

رازهای گفنی گفته شود

با بیانی که بود نزدیک تر

زین کنایات دقیق مستتر (مثنوی معنوی - دفتر ششم ۶-۷)

نیست دستوری گشاد این راز را

ورنه بغدادی کنم ابخاز را (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۱۰۲۳)

فاش و مطلق گفتم دستور نیست

لیک راز از پیش چشم دور نیست (مثنوی معنوی - دفتر سوم بیت ۱۱۸۴)

شمس تبریزی در مقالات به طور صریح اذعان می دارد که از طرف خدا دستور ندارد.

شمس در مقالات می گوید: مرا از حق تعالی دستوری نیست تا از این نظیرهای پست گویم آن اصل را

می گویم بر ایشان سخت مشکل می آید. (مقالات - ص ۷۳۲)

نکته ۲۳:

فحش و دشنام و سخنان رکیک در کلام شمس و مولوی

وجود برخی الفاظ رکیک در کلام بزرگان نشانه‌ی چیست؟ چرا در مقالات شمس و مثنوی و دیوان شمس از این الفاظ بارها استفاده شده است؟ آیا نشانه ضعیف گوینده است یا از ویژگی‌های محیطی است که در آن پرورش یافته‌اند؟ چرا انسانی همانند شمس که مقامی بزرگ در عرفان و ادبیات دارد گاهی از الفاظ بسیار زننده استفاده می‌کند؟

شمس در مقالات، صراحتاً اذعان می‌دارد که هدف اش از گفتن این گونه فحش‌ها و سخنان درشت این است که:

«مقصود از این جواب سخت گفتن آن است که آن درشتی از اندرون برون آید و زیادت‌ی نکند اما قوت تحمل و حلم به کمال است و هیچ مرا با رنج نسبتی نیست. هستی من نماند، که رنج از هستی بود وجود من پر از خوشی است چرا رنج برونی را به خود گیرم؟ به جوابی و دشنامی دفع کنم، از خانه برون اندازم» (مقالات شمس)

ای خر، ای خر، ای سگ، ای سگ، ای تندیس، از ظاهر من خبر نتوانی داد، از باطن من چگونه خبر دهی؟ (مقالات - ص ۶۴۰)

آن از خری خود گفته است که تبریزیان را خر گفته است. (مقالات - ص ۶۴۱)

«آن کیمیا، بر ما دختر آمد و به وقت آن چندان شیوه و صنعت از کجا بودش؟ خدای بیامرزد. چندان خوشی به ما داد. روزان همه بدخویی کردی و شب چون در جامه خواب آمدی، عجب بودی. گفتی: ذکر می‌باید... یک پول از من به او نرسید و دهانش دریدم...» (مقالات جلد دوم - ص ۲۶۹)

«من سلیم بوده‌ام و بر نفس خود حاکم و امین و به چنین چیزها هیچ میلی نه. چنان که مدتی بودم در "ارزروم" که زاهدان صد ساله آنجا بودند، من چنان معصوم بودم که آن کودک که تعلیمش می‌کردم چو صد هزار نگار، از عصمت من عاجز شد. خود را روزی عمداً بر من انداخت و بر گردن من آویخت چنان که لایوصف من طپانچه اش زد و شهوت در من چنان مرده بود که آن عضو خشک شده بود و شهوت تمام بازگشته از آلت، همچنین بر چفسیده. تا خواب دیدم که مرا می‌فرماید: ان لنفسك علیک حق. حق او را بده... در این اندیشه، یک خوبروی چشم‌های قفقان در من آویخت و مرا به حجره‌ای در آورد و چند درم بدیشان دادم و شب پیش ایشان بودم. به اشارات خدا و لابه‌گری او و من از این باب فارغ و دور» (مقالات شمس جلد دوم - ص ۱۷۸)

با این همه حال اگر زنی را بالای عرش جا دهند و او را از ناگاه نظری به دنیا افتد و در روی زمین قضیبی را برخاسته ببیند، دیوانه وار خود را پرتاو کند و بر سر قضیب افتد؛ از آنک در مذهب ایشان بالاتر از آن چیزی نیست. (شمس تبریزی - منبع: مناقب العارفین ص ۱-۶۴۰)

در فیه ما فیه می خوانیم:

« این مردمان گویند که ما شمس تبریزی را دیدیم. ای خواجه ما او را دیدیم. ای غر خواهر، کجا دیدی؟ » (فیه ما فیه - ص ۸۸)

آن کون خر کز حاسدی عیسی بود تشویش او

صد کیر خر در کون او صد تیز سگ در ریش او

خر صید آهو کی کند خر بوی نافه کی کشد

یا بول خر را بو کند یا گه بود تفتیش او

هر جوی آب اندر رود آن ماده خر بولی کند

جو را زیان نبود ولی واجب بود تعطیش او

خر ننگ دارد ز آن دغل از حق شنو بل هم اضل

ای چون مخنث غنچ او چون قحجگان تخمیش او (دیوان شمس)

مرگ بد با صد فضیحت ای پدر،

تو شهیدی دیده‌ای از کیر خر (مثنوی معنوی - دفتر پنجم)

محمد تقی جعفری در این باره گفته است:

البته باید بگوییم که ما مثالهای رکیک او را قبول نداریم و از این جهت متأسفیم... اگر چه عده ای از فضلا سعی دارند این اشتباه او را تفسیر کنند، ولی این شدنی نیست زیرا ممکن است یک شاعر معمولی از هنر مبتدل استفاده کند تا برای خود جایی در جامعه باز کند، ولی او یک مربی است و نباید چنین باشد... بدیهی است که ارزشیابی ما درباره مولوی، از آن جهت ارزش خواهد داشت که اشتباهش را اشتباه بنامیم. اگر چشم ببندیم و همه چیزش را خوب بدانیم، مسلماً دروغ است. (عوامل جذابیت سخنان مولوی / ص ۳۵)

نکته ۲۴:

ذات حق

در اثر افزون شدی و در ذات نی

ذات را افزونی و آفات نی

حق ز ایاد جهان افزون نشد

آنچه اول آن نبود اکنون نشد

لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق

در میان این دو افزونی است فرق

هست افزونی اثر اظهار او

تا پدید آید صفات و کار او

هست افزونی هر ذاتی دلیل

کاو بود حادث به علت ها علیل (دفتر چهارم - ۱۶۶۵-۶۹)

مولوی در این آیات صراحتا اشاره دارد به اینکه خدا در اثر خلقت افزون نشده است. یعنی کل آفرینش هیچ اثر و تغییری بر ذات الهی ندارد. اگر این فرض درست باشد، بودن یا نبودن آفرینش چه تاثیری در ذات الهی دارد؟ ظاهرا این آیات به حدیث قدسی کنت کنزاً... نزدیک است و با این تفاسیر ذات حق همچون گنجی بود که می خواست شناخته شود.. اگر اینگونه باشد سوالات بسیاری بی پاسخ می ماند که از مهم ترین آنها می توان به هدف خلقت اشاره کرد.

نکته ۲۵:

در باب جاودانگی روح

در مورد روح و جاودانگی ابدی آن در کتاب‌ها و رساله‌های ادبی و عرفانی بارها خواننده و شنیده ایم. اینکه روح ذره‌ای جاویدان از وجود پروردگار است که بر قالب خاکی انسان دمیده (نفخت من روحی) شده است. حکیمان و عارفان نیز در مورد قدیم یا حادث بودن روح نظریات مختلفی ارائه نموده‌اند که از خلاصه همه‌ی آنها می‌توان نتیجه گرفت که روح ابدی و غیر قابل فساد و انقراض است.. حالا اگر ذات الهی (هاهوت) قدیم در نظر گرفته شود و به نوعی تجلی یا روح الهی عصاره یا ماحصلی از ذات الهی باشد نمی‌تواند دارای همه‌ی ویژگیهای آن باشد و به عبارتی نمی‌توان عصاره قدیم را نیز قدیم در نظر گرفت. حال با فرض اینکه روح الهی یا تجلی اولیه، منشاء خلقت روح‌های فردی است لاجرم برای آنها نیز باید یک شروع و یک پایان در نظر بگیریم و در این صورت می‌توان نتیجه گرفت که روح، حادث است و قدیم نیست... در این حالت می‌توان گفت که بالاترین حد معرفت برای روح انسان، رسیدن به آگاهی تجلی اولیه یا روح الهی است و انسان هیچ وقت نخواهد توانست به شناخت واقعی خداوند یا ذات الهی برسد.

همه‌ی اینها بهانه‌ای شد تا به یکی از جملات جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان اشاره کنیم که بحث خلقت و نابودی روح انسان را مطرح کرده است:

« در تضاد با این نیروی منفی، قدیسان از سات پوروش به عنوان قطب مثبت صحبت می‌کنند. او در کل خلقت، از منتهای مثبت همه‌ی عوالم حکمرانی می‌کند. در حالیکه خود او بالاترین تجلی وجود اعظم نیست. با این حال عموماً توسط قدیسان به عنوان پدر اعظم یا خالق اعظم یاد می‌شود. در حقیقت او پدر خالق ماست. این یک حقیقت آشکار است که پایین تر از او هیچ عضوی از سلسله مراتب بزرگ، قدرت خلق روح‌ها را ندارد. آنها نیروهای آفریننده‌ی هر چیز دیگری را دارند، اما قدرت خلق یک روح را ندارند و حتی قدرت از بین بردن یک روح را.»

نکته ۲۶:

دوایر وجود

گاهی اوقات بر صفحه ذهن دوایری پدیدار می شود که کلمات یا حروفی بر روی آن نقش بسته است. این دوایر بنا به درجه روحی هر فردی متفاوت است و با پیشرفت مرید این دوایر نیز رو به تکامل می گذارند. در برخی رساله ها این دوایر هفت نوع نوشته شده که بر هر کدام اسامی مختلفی گذاشته شده است. هر کدام از این دوایر خاصیتی به خصوص دارند که بعد از کسب هر دایره خصوصیت آن در فرد بروز می کند.

دایره اول را صدر گفتند و صمد بر وی کشیدند

دوم را قلب و قادر بر وی کشیدند

سوم را شغاف و رحیم بر وی نوشتند

چهارم را فواد و فتاح بر وی نوشتند

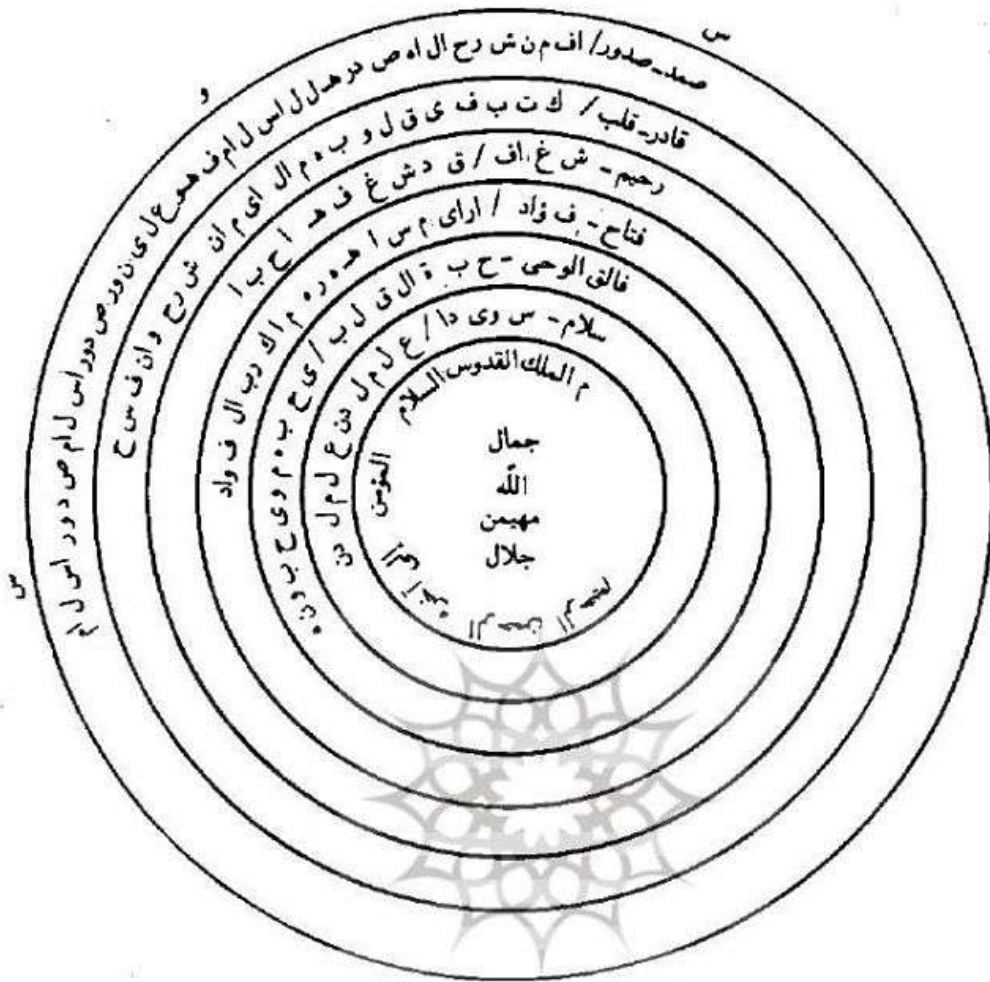
پنجم حبه القلب و فالق و حی بر وی نوشتند

ششم سویدا و سلام بر وی نوشتند

هفتم مهجه و جلال و جمال و مهیمن و و الله و نود و نه اسم بر وی کشیدند.

گاهی نیز این دایره ها در چشم ذهن پدیدار می شوند و کلمات یا حروف یا اعداد خاصی روی آنها نوشته شده است. این دوایر گاهی با سرعت زیادی در حال چرخش می باشند و گاه نیز ثابت می شوند.

در رساله قلب منقلب اثر سعد الدین حموی به تصحیح نجیب مایل هروی این موضوع به طور کامل و مفصل بحث شده است.



نکته ۲۷:

ذکر

دوستی حق تعالی بر دل غالب نشود مگر به معرفت و بسیاری ذکر (محمد غزالی)

یکی از بهترین اعمالی که انسان در راه رسیدن به تکامل روحی خود به راحتی می تواند از آن بهره ها ببرد ذکر است. ذکر ها انواع و اقسام متفاوتی دارند که هر کدام خاصیت های مخصوص خود را دارا می باشند و اثرات متفاوتی دارند.

هانری کربن در کتاب ارزشمند انسان نورانی در تصوف ایرانی درباره ذکر می نویسد:

از میان همه ی روش های روحانی، ذکر نیکوترین روشی است که می تواند توانمایه روحی را آزاد ساخته و به پاره ی نور ایزدی درون عارف توان دهد تا به همسانش باز پیوندد. نیکویی ذکر آن است که به زمان آیینی از پیش نهاده شده نیاز ندارد و تنها تنگی آن توان خود عارف می باشد. (انسان نورانی در تصوف ایرانی، ص ۱۱۲)

عطار نیشابوری نیز در پندنامه درباره ی ذکر می گوید:

ذکر بر سه وجه باشد بی خلاف

توندانی این سخن را از گراف

عام را نبود بجز ذکر لسان

ذکر خاصان باشد از دل بی گمان

ذکر خاص الخاص ذکر سر بود

هر که ذاکر نیست او خاسر بود (عطار، پندنامه، در صفت ذکر الله تعالی، ص ۱۴)

امام محمد غزالی می گوید که:

بدان که ذکر را چهار درجه است:

«اول آن که به زبان باشد و دل از آن غافل. اثر این ضعیف بود و و لکن از اثری خالی نباشد؛ زیرا زبانی را که به خدمت مشغول بگردند، فضل دارد به زبانی که بیهوده مشغول باشد و یا معطل بگذاشته باشند.

دوم آن که در دل بُود و لکن متمکن نَبُود و قرار نگرفته باشد و چنین بُود که دل را به تکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نَبُود، دل با طبع خویش شود، از غفلت و حدیث نفس. سوم، آن بُود که ذکر، قرار گرفته باشد در دل و مُتَمَکِن و مستولی شده، چنان که به تکلف وی را به کاری دیگر باید بُرد و این عظیم بود.

چهارم، آن بُود که مستولی بر دل، مذکور بود و آن، حق تعالی است، نه ذکر؛ که فرق بود میان آن که همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آن که ذکر را.»

مولوی نیز در مثنوی معنوی می فرماید:

چون ملک تسیح حق را کن غذا

تاره می همچون ملایک از اذا (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بین ۲۹۸)

سینه ها صیقل زده در فکر و ذکر

تا پذیرد آینه دل، نقش بکر (مثنوی معنوی - دفتر اول بیت ۳۱۵۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز (مثنوی معنوی - دفتر ششم بیت ۱۴۷۵)



نکته ۲۸:

اصل روح است نه جسم

میرداماد در رساله‌ی الرواشح می نویسد:

«روح انسانی باید به مرتبتی برسد که بتواند معاینه‌ی عالم محسوس را با مشاهده‌ی عالم غیب در هم آمیزد و قادر باشد از بدن مخلوع شود و بندهای طبیعت را در هم شکند... تا حدی که بتواند جسم خود را مانند پیراهنی در بر کند یا از جسم خود دور سازد.» (مقالات هانری کربن، ص ۱۲۱)

میرداماد در رساله‌ی الخلیعیه می نویسد:

«روزی در یکی از خلوتگاه‌های خود به ذکر مشغول بودم. ناگاه در خلسه و انجذاب خاصی فرو شدم.. گویی من خود از جامه‌ی تن به یکباره منخلع گردیده و روحم از منزلگاه خود پرواز کرده... افسوس که در این احوال آهسته آهسته حالت خلسه و انجذاب جان بخش ربانی جان مرا ترک همی گفت و مرا در حال تمنی رها نمود. این چنین از خلسه‌ی روحانی و ربانی خارج شده و آه سوزناک از نهاد خویش بر همی آوردم.» (مقالات هانری کربن، ص ۱۲۷)

مولوی در مثنوی معنوی می فرماید:

آن توی که بی بدن داری بدن

پس مترس از جسم، جان بیرون شدن (مثنوی معنوی - دفتر سوم بیت ۱۶۱۳)

تو نه بی این جسم، تو آن دیده‌ای

واری از جسم، گر جان دیده‌ای (مثنوی معنوی - دفتر ششم بیت ۸۱۱)

در فیه ما فیه می فرماید: آخر تو به این تن چه نظر می کنی؟ تو را به این تن چه تعلق است؟ تو قائمی بی این و هماره بی اینی. اگر شب است پروای تن نداری و اگر روز است مشغولی به کارها. هرگز با تن نیستی. اکنون چه می لرزی برین تن؟ چون یک ساعت با وی نیستی؛ جای‌های دیگری، تو کجا و تن کجا! أنت فی وادِ و أنا فی وادِ. این تن مغلطه‌ای عظیم است؛ پندارد که او مُرد، او نیز مُرد. هی! تو چه تعلق داری به تن؟ این چشمبندی عظیم است. ساحران فرعون چون ذره‌ای واقف شدند، تن را فدا کردند. خود را دیدند که قائمند بی این تن و تن به ایشان هیچ تعلق ندارد و همچین، ابراهیم و اسماعیل و انبیا و اولیا چون واقف شدند، از تن و بود و نابود او فارغ شدند.

نکته ۲۹:

نور سیاه

برخی از عارفان و شاعران صوفی مشرب به نور سیاه در نوشته های خود اشاره کرده اند. اما این نور سیاه چگونه دیده می شود؟ وقتی چیزها به واسطه حضور نور دیده می شوند ظهور این نور سیاه در چه زمینه ای مقدور است؟

شیخ محمود شبستری در گلشن راز بیتی دارد که در ضمن آن می گوید که نور سیاه نه به خاطر دوری سالک از خداوند، بلکه به خاطر نزدیکی بیش از حد به اوست.

سیاهی گر بدانی نور ذات است

به تاریکی درون آب حیات است (گلشن راز - ۷۲)

یکجا می گوید سیاهی رنگ ذات است و جای دیگر می گوید سیاهی رنگ جهان امکان است. وقتی او می گوید سیاهی نور ذات است مقصود خاصی دارد. نور سیاه یعنی این که چیزی را به قدری به چشم خود نزدیک کنیم که هیچ فاصله ای میان مبصر و مبصر نباشد. یعنی هیچ فاصله ای. اگر فاصله بین آن ها برداشته شود نور سیاه ظاهر می شود.

عين القضاء می گوید که این نور سیاه، نور ابلیس است.

عجب آنکه جایگاه نور سیاه ابلیس بالای عرش قرار دارد و عجیب تر آنکه نور محمدی همان قدر ارج دارد که نور سیاه ابلیسی. (عبدالله بن محمد عین القضاء، تمهیدات، ج ۱، ص ۱۱۸، چاپ غفیف عسیران، تهران ۱۳۴۱ ش)

در جای دیگر نیز عین القضاة نور سیاه را سایه ی پیامبر می داند:

«ای دوست دانی که چرا او را سایه نبود؟ هرگز آفتاب را سایه دیدی؟ سایه صورت ندارد، اما سایه حقیقت دارد. چون آفتاب عزت از عالم عدم طلوع کرد از عالم وجود سایه او آمد که "و سراجاً منيراً". دانستی که محمد سایه حق آمد و هرگز دانسته ای که سایه آفتاب محمد چه آمد، دریغا مگر که نور سیاه را بیرون از نقطه «لا» ندیده ای تا بدانی که سایه محمد چه باشد؟ (عین القضاة، ۱۳۷۷، ص ۲۴۸ و ۲۴۹)

بُستی از صوفیان خراسان در قرنهای پنجم و ششم در یک رباعی مرتبه پس از «لا» و پیش از فنای مطلق را «نور سیه» خوانده است. در این رباعی، که چکیده ای است از تصوف بستی، به مراحل بازگشت روح به زبان رمز اشاره شده است، از جمله مراحل نهفته در کلمه لا اله الا الله در بیت دوم. در مصرع سوم «نور سیه» را حقیقتی بالاتر از «لأنقط» (= نکته لا) دانسته است

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان

وز علت و عار برگذشتیم آسان

آن نور سیه ز لا نقط برتر دان

زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن « ابوالحسن بستى، « رساله در شرح لاله الاالله »، نصرالله پورجوادی، زندگی و آثار
شیخ ابوالحسن بستى، تهران ۱۳۶۴ ش)

علا الدوله سمنانی در خصوص نور سیاه می گوید:

” بعد از آن نور خفی که روح القدس اشارت بدوست در تجلی آید و پرده ی او سیاه باشد. سیاهی به
غایت صافی و عظیم و با هیبت، گاه باشد که از دیدن این پرده ی سیاه سالک فانی شود و رعشه بر
وجود او افتد.

شیخ محمد لاهیجی از مشاهدات قلبی و احوالات خود در باب رنگها و رنگ سیاه چنین ذکر می کند
” دیدم که در عالم لطیف نورانی ام و کوه و صحرا تمام از الوان انوار است از سرخ و سفید و زرد و
کبود و این فقیر واله این انوار و از غایت ذوق و حضور، شیدا و بیخودم. به یک باره دیدم که همه عالم
را نور سیاه فرو گرفت و آسمان و زمین و هوا هر چه بود تمام همین نور سیاه شد و این فقیر در آن نور
سیاه فانی مطلق و بی شعور شدم؛ بعد از آن به خود آمدم”

در نهایت چرا هیچ اجماعی در این موضوع دیده نمی شود؟ اگر چیزی به اسم نور سیاه وجود دارد و با
فرض این که همه ی این عارفان و شاعران به آن رسیده اند و تجربه آن را دارند، چرا نظرات آنان با
همدیگر اختلاف دارد؟ چرا شاعر یا عارفی در جایی آن را نشانه ذات می داند و در جای دیگر معنای
دیگری برایش بیان می کند؟

نکته ۳۰:

هفت اندام یا هفت کالبد

مولوی در مثنوی معنوی اشاره ای دارد به اینکه انسان دارای هفت اندام یه به عبارت امروزی تر دارای هفت کالبد است.

ده حس است و هفت اندام و دگر

آنچه اندر گفت نآید، می شمر (مثنوی معنوی - دفتر اول - ۳۵۷۸)

شیخ نجم الدین کبری، در کتاب فوایح الجمال و فواتح الجلال می نویسد:

«بدان که وجود [جسم مادی یا کالبد فیزیکی] چیزی یگانه نیست، بر فراز هر وجودی [کالبدی]، وجودی خاص تر [کالبدی لطیف تر] و بهتر از آن وجود دارد، تا آنگاه که به وجود حق [روح ملکوتی انسان یا لطیفه ی حقیقه] منتهی می شود. در راه، هر وجودی چاهی دارد و وجود تنها دارای هفت نوع است» (فواتح - ص ۲۱)

نکته ۳۱:

پنج حس ظاهری و پنج حس درونی

مولانا معتقد است انسان به غیر از این پنج حس ظاهری، دارای پنج حس باطنی نیز می باشد که این حواس باطنی برعکس حواس ظاهری، از جای دیگری قوت و نیرو می گیرند و در مقام مقایسه، حس ظاهری را همانند مس می دانند و حس باطنی را همچون زر. او معتقد است حس ظاهری انسان همانند نردبان این جهان است و برای امور دنیوی و مادی مناسب می باشد و حس باطنی در حکم نردبان آسمان است که به وسیله ی آن می توان به معنویت خالص الهی رسید.

پنج حسّی هست جز این پنج حس

آن چو زرّ سرخ و این حس ها چو مس (دفتر دوم- ۴۹)

دل مگر مهر سلیمان یافته است

که مهار پنج حس بر تافته است (دفتر اول- ۳۵۷۶)

پنج حسّی از برون ماسور اوست

پنج حسّی از درون مامور اوست (دفتر اول- ۳۵۷۷)

پنج حس ظاهر و پنج اندرون

ده صف اند اندر قیام الصافون (دفتر چهارم- ۲۰۲۳)

ده حس است و هفت اندام و دگر

آنچه اندر گفت نآید، می شمر (دفتر اول- ۳۵۷۸)

پنج گوهر دادی ام در درج سر

پنج حس دیگری هم مستتر (دفتر ششم- ۱۸۳۶)

در این ابیات مولوی تاکید می کند که انسان دارای ده حس (ظاهری و باطنی) و هفت اندام است. هفت اندام در اینجا می تواند کالبدهای درونی انسان باشند که همانند غلاف در همدیگر فرو رفته اند.

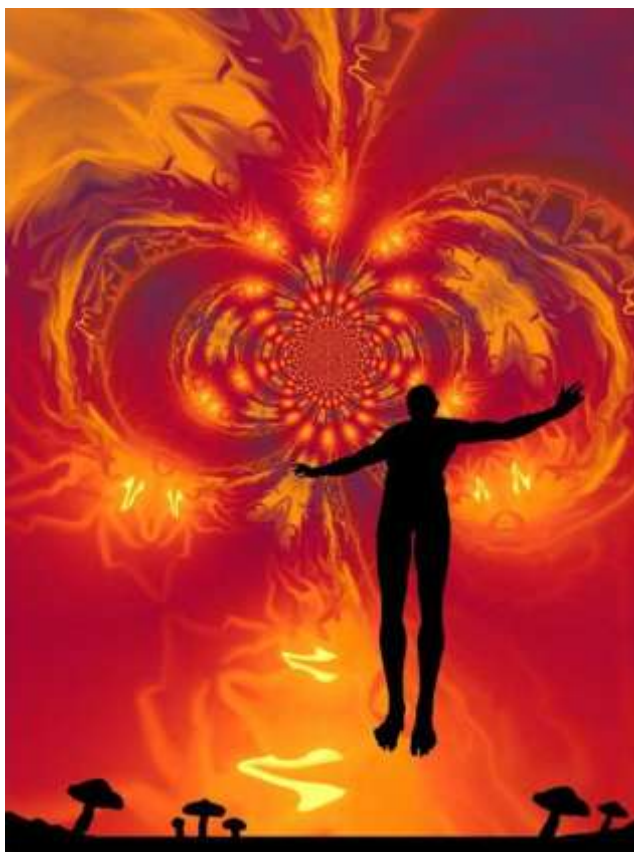
نکته ۳۲:

اسم باطنی

در جهان های درون برای هر فردی نامی به خصوص وجود دارد که مختص خود فرد می باشد. این نام برای هر شخص منحصر به فرد است و دو شخص را نمی توان در طبقات آسمانی با یک نام پیدا کرد. بهترین مثال برای این مورد شخص پیامبر اکرم است که در طبقات با نام «احمد» نامیده شده است. به احتمال زیاد این همان نامی است که قبل از ظهور وی در کتاب ها و پیشگویی ها از آن استفاده شده است.

نجم الدیم کبری در کتاب فوایح الجمال و فواتح الجلال در این مورد می نویسد:

« و رهرو چون پذیرفته ی درگاه شود در غیب به او نام و کنیه می دهند... نام من در غیب قنطرون است». (فواتح- ص ۷۷)



نکته ۳۲:

ای پدر و ای پسر در مثنوی معنوی

مولوی در مثنوی معنوی گاهی عبارت «ای پسر» و گاهی عبارت «ای پدر» را بکار می برد.

ای پدر:

۱- شمس را قران ضیاء خواند ای پدر

۲- ای پدر الانتظار الانتظار

۳- غیر دنیا باشد این علم ای پدر

۴- این سخن پایان ندارد این پدر

۵- رومیان آن صوفیان اند ای پدر

۶- یار باش و مشورت کن ای پدر

۷- نیست اسباب و وسایط ای پدر

۸- غافل اند این خلق از خود ای پدر

۹- این به دست توست بشنو ای پدر

۱۰- قرب بر انواع باشد ای پدر

۱۱- رحمت بی چون چنین دان ای پدر

....

ای پسر:

۱- مثنوی دکان فقر است ای پسر

۲- تو ز قران ای پسر ظاهر مبین

۳- جسم را هم زان نصیب است ای پسر

۴- جان سپر کن تیغ بگذار ای پسر

۵- جبر را ایشان شناسند ای پسر

۶- نور عقل است ای پسر جان را غدی

۷- رو به خواری نه بخارا ای پسر

۸- هر که را بینی طلب کار ای پسر

۹- پیر پیر عقل باشد ای پسر

۱۰- اولیا اطفال حق اند ای پسر

۱۱- صد هزاران امتحان است ای پسر

در اینگونه ابیات هر دو عبارت به راحتی می توانند به جای همدیگر قرار بگیرند ولی چرا مولوی گاهی پدر را مخاطب خود قرار داده و گاهی پسر را؟ آیا این خطاب با معنای ابیات در ارتباط است یا مولوی هدف خاصی از آوردن این دو عبارت در بیت های مختلف دارد؟

نکته ۳۳:

بوی خدا

شمس تبریزی در مقالات سخنی دارد راجع به بویی که قبل از تجلی می آید و انسان را مست مست می کند. می فرماید:

«حق تعالی را خود بویی است محسوس. به مشام برسد چنانکه بوی مشک و عنبر، اما چه ماند به مشک و عنبر! چون تجلی خواهد بود آن بوی مقدمه بیاید آدمی مست مست شود.»

مولوی نیز در مثنوی معنوی می گوید:

گفت بوی بوالعجب آمد به من

همچنانکه مر نبی را از یمن

که محمد گفت بر دست صبا

از یمن می آیدم بوی خدا (مثنوی معنوی - دفتر چهارم - ابیات ۲۶ و ۱۸۲۷)

چون به ما بویی رسانیدی از این

سر میند آن مشک را ای رب دین (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۳۰۶)

رایحه و بوی خوشی که از برخی اساتید عرفانی نیز احساس می شود از همین مقوله است.

نکته ۳۴:

خدا یا خدایان؟

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان می نویسد:

«به هر حال یک خدا چیست؟ اجازه دهید این واژه را تعریف کنیم تا بحث ما روشن شود. یک خدا موجود بسیار بزرگی است که قدرت ها و امتیازات ابرنسانی به او داده شده که از آن جمله، قدرت آفرینش و فرمانروایی جهان هاست. بنابراین خدایان بسیاری وجود دارند که دارای قدرت ها و درجه اختیارات متفاوتی هستند و یک نفر سرپرستی همه ی آنها را به عهده دارد؛ یک خدا در مسند والا. به عبارت دقیق تر همه ی خدایان در هستی، تجلیات بسیار بیشماری از وجود اعظم هستند. این باید برای یکتاپرستان قابل قبول باشد.»

نکته ی دیگری نیازمند توضیح است. ما عادت به فکر کردن درباره ی چیزی به غیر از وجود اعظم، که نیروهای آفریننده به او اعطا شده، نداریم. این، بدان خاطر است که ما با تعالیم اساتید بزرگ آشنا نیستیم. آنها می دانند که بسیاری از سلسله مراتب اعظم، قدرت آفرینندگی دارند؛ به ویژه همه ی آنها البته تا حدودی. برای مثال در بالا گفته شد که کال نیرانجان خالق عالم فیزیکی است و درست به همین خاطر، اغلب به اشتباه او را به عنوان خدای اعظم همه ی خلقت می شناسند. بسیاری از مریدان که از این منطقه بالاتر نرفته اند، سخت بر این باورند که او خدای اعظم است، اما در حقیقت او جای بسیار پایینی را در مقایسه با سلسله مراتب اشغال کرده است. علیرغم این، او خالق کل این عالم فیزیکی است و به عنوان فرمانروای آن باقی می ماند. او در اینجا بر طبق میل و دستور وجود اعظم انجام وظیفه می کند، به همان نحوی که توسط مافوق هایش به او تحویل داده شده است. عموماً به عنوان نیروی منفی نامیده می شود، چون در قلب منفی خلقت مستقر شده است. با این حال، این قدرت ها در مقایسه با قدرت های انسان، بسیار بزرگ اند.» (مسیر استادان - جولیان جانسون ص ۲۳۴)

مایکل نیوتن نیز در کتاب ارزشمند سفر روح می نویسد:

«کره ی زمین ممکن است یکی از کیهان های تک بعدی بی شماری باشد که هر کدام به نحوی با خبرگی خالق خود اداره می شوند. به عبارت دیگر آنگونه که روحها در سطوح مختلف پیشرفت هستند، خالق ها نیز سطوح متفاوت خود را دارند. در زیر سقف این معبد، خدایان موجود الهی سرزمین ما نیز چه مونث چه مذکر چه شی، قلمرو خود را به شیوه ی خاص مورد نظر خود اداره می کنند. این اندیشه که خدای ما مانند خود ما در حال تحول و تکامل است چیزی از اعتبار و اهمیت آن منبع نهایی کمال، که خدای ما هم از آن ناشی می شود نمی کاهد. به عقیده ی من قدرت اداره و حاکمیت مطلق

خداوند کماکان دست نخورده باقی خواهد ماند، حتی اگر اجازه دهد اجزا و شاخه های تکامل نیافته او، فرصت بلوغ، تکامل و پختگی بدست آورند. این خدایان کوچکتر حتی مجاز هستند که دنیاهای ناقص خود را خلق کنند و از آنها به وسیله ی نیل به تکامل و پیوستن به خدای اول و آخر و یا خدای مطلق استفاده نمایند». (سفر روح، مایکل نیوتن، ص ۳۵۲-۳۵۳)

مایکل نیوتن می نویسد:

« تیس اظهار می کرد که هوش برتر که وی آن را مبدا می نامید از ترکیب خالقین معروف به قدیمی ها تشکیل شده، که انرژی خود را برای ایجاد کائنات با هم ترکیب می کنند (سفر روح- ص ۲۴۸)

در جایی دیگر می گوید:

«احتمالاً روح برتر حاکم بر دنیای ما در سطحی پایین تر از کمال مطلق قرار دارد و به این ترتیب خطا ناپذیری مطلق به منبع والاتری منحصر می شود» (سفر روح- ص ۳۵۲)

اما مایکل نیوتن در ص ۲۶۰ کتاب سفر روح مطلبی می نویسد که محتاج تفکری عمیق است:

« وقتی ما به درون مبدا بپیونددیم، خرد افزوده ی ما مبدا را قوی می کند»

اگر مبدا را ذات حق در نظر بگیریم، در حالیکه که پیشتر گفتیم دو تجلی اولیه به نام های آگام پوروش و آلاخ پوروش (حجاب های عدم) در اطراف ذات هستند که به نوعی به عنوان مانع و حفاظ ذات اعظم می باشند و ارتباط با ذات حق به هیچ عنوان امکان پذیر نیست. پس با این تفاسیر، چگونه خرد افزوده ما می تواند وارد مبدا شود؟ سوالی است که جواب آن نه آسان است و نه می توان با حدس و خیال به آن رسید. اما اگر ما مبدا را روح الهی یا تجلی ذات حق در نظر بگیریم، اکتسابات روح های فردی در نهایت وارد تجلی یا روح الهی می شود. در اینجا نیز سوالی دیگر مطرح می شود. تجلی با این اکتسابات چه کاری می تواند انجام دهد؟ یا چه کاری می خواهد انجام دهد؟

مایکل نیوتن در صفحه بعد می نویسد که «خالق برای ارضای نیاز خودش خلق می کند» یا «خالق برای ابراز وجود خود خواسته است که خلق کند»

این مورد با حدیث قدسی «کنت کنزاً مخفیاً..» قرابت بیشتری دارد.

جولیان جانسون می نویسد:

«پس پاسخ اساتید برای سوال اصلی ما، که خدا کیست یا چیست، چه می باشد؟ همه ی قدیسان متفق اند که- ساکنان جهان های برتر می گویند- یک وجود اعظم، جوهر نامحدود وجود دارد که متشکل از ماده ی روح خالص است و او ساکن منطقه ی برتر می باشد، انگار که آنجا مرکز فرماندهی اوست و از آنجا او خود را متجلی می کند و همه ی نواحی را از طریق خلقت، تحت نفوذ در می آورد.» (مسیر استادان - ص ۲۲۷)

محمد غزالی در کتاب مشکات الانوار در فصل دوم ص ۶۷ می نویسد:

«در عالم جوهرهای نورانی شریف و بلند مرتبه ای هستند که از آنها به فرشتگان تعبیر می شود و نور از آنها بر ارواح بشری فیضان می کند. به همین سبب آنها را ارباب (پروردگاران) نامیده و خدای تعالی را رب الارباب (پروردگار پروردگاران) گفته اند.»

با توجه به نوشته های بالا می توان گفت؛ خالق روح انسان با خالق جسم اش متفاوت است.

نکته ۳۵:

جریان مسموع حیات

عیسی می گوید:

«باد می وزد جایی که شنیده می شود و تو می شنوی صدایش را؛ اما نمی توانی بگویی کی می آید و کی می رود؟ چنین است هر کسی که از روح الهی پدید آید.» (یوحنا ۸:۳)

علا الدوله سمنانی می گوید:

نسیمی می وزد از عالم جان

نشانی می دهد از وصل جانان

همی گوید که: آن جان جهانست

جهان جان نباشد خالی از آن (سمنانی، علا الدوله، ۱۳۶۴، دیوان کامل اشعار فارسی و عربی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت)

مولوی می گوید:

آمد ندای بی چون نی از درون نه بیرون

نی چپ نی راست نی پس نی از برابر آمد

گویی که آن چه سویست آن سو که جست و جویست

گویی کجا کنم رو آن سو که این سر آمد (دیوان شمس، ص ۳۶۷)

جولیان جانسون می نویسد:

«در واقع بدون این جریان مسموع حیات، هیچ قدیسی نمی توانست خود را در زمین نشان دهد و بنابراین همه ی جهان در طول سالیان دراز در تاریکی عظیمی به سر می برد. هیچ روحی نمی تواند از این دنیای مادی تاریک، بدون داشتن سهم آگاهانه و ارتباط شخصی با این جریان فرار کند. او باید آگاهانه خود را به این جریان حیات نزدیک کند و از آن به طرف آزادی تعالی یابد. این امر با روش دیگری امکان پذیر نیست. تنها به وسیله ی این جریان، شخص توانایی پیدا می کند تا بر طبقات پایین تر برتری یابد و به آسمانهای رفیع تر برسد. در حقیقت وقتی شخصی شروع به شرکت در جریان حیات به صورت آگاهانه می کند، در او چشمه ای می جوشد که برای سیراب کردن کل جهان کافی

است. این چشمه ای است که او را پاک می کند و شروع به اعطای حیات به هر روحی که با آن در تماس است، می کند. این چشمه؛ ذهن و روح را پالایش می کند.» (مسیر استادان - جولیان جانسون)

و مولوی در مثنوی معنوی می گوید:

گفت پیغمبر که آواز خدا

می رسد در گوش من همچون صدا

مُهر در گوش شما بنهاد حق

تا به آواز خدا نارد سبق

نک صریح آواز حق می آیدم

همچو صاف از درد می پالایدم. (مثنوی معنوی، دفتر دوم، ۸۲ - ۲۸۸۰)

نکته ۳۶:

داستان در داستان بودن مثنوی معنوی

در مثنوی معنوی می بینیم که مولوی مدام از داستانی به داستانی دیگر می پرد و گاهی داستانی را تمام نکرده، به سراغ داستانی دیگر می رود و دوباره داستان اولی را از سر می گیرد. علت داستان در داستان بودن مثنوی چیست؟ آیا مولوی از این کار قصدی دارد یا این کار غیر عمدی بوده است؟

به نظر من داستان در داستان بودن مثنوی به این خاطر است که مخاطب را آماده کند و فهم او را آنچنان بالا ببرد که آماده پذیرش اسرار شود. چرا که مولوی در بیشتر اوقات از گفتن اسرار به صورت آشکار و واضح منع شده و در بیشتر اوقات نیز از این مساله شکوه می کند.

در برخی داستانها نیز شاه بی‌تی وجود دارد که مغز اصلی داستان است و رازی عرفانی در آن تعبیه شده است. تا فهم مخاطب به آنجا که مولوی قصد آن مقام را کرده، بالا نرود راز آشکار نخواهد شد. به این خاطر مولوی مدام از داستانی به داستانی دیگر می پرد البته با نخی پنهان که هر کدام از داستانها را به همدیگر وصل نموده، تا قابلیت دریافت در مخاطب گسترش یابد.

نکته ۳۷:

خروج از بدن در کلام مولوی

پس بدانی چونکه رستی از بدن

گوش و بینی چشم می داند شدن (مثنوی معنوی - دفتر چهارم بیت ۲۴۰۰)

آن تویی که بی بدن داری بدن

پس مترس از جسم، جان بیرون شدن (مثنوی معنوی - دفتر سوم بیت ۱۶۱۳)

قالب خاکی فتاده بر زمین

روح او گردان بر این چرخ برین (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۳۷۷۸)

روح خواهی جبه بشکاف ای پسر

تا از آن صفوت بر آری زود سر (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۳۶۲)

گاه گاهی در مثنوی معنوی ابیاتی به چشم می خورد که نشان دهنده این مطلب است که گویا مولوی خود نیز تجربه خروج از بدن داشته و در بعضی ابیات صراحتاً اشاره می کند که ای انسان فانی، به غیر از جسم فیزیکی، کالبد ها یا بدن های دیگری نیز داری. مولوی بیان می دارد که نباید از این واقعیت چشم پوشید و از آن ترسید چرا که یکی از راه های رسیدن به رهایی، خروج از بدن است که در بیتی دیگری می فرماید که این جهان همانند زندان است برای انسانها و انسانها همانند زندانیان هستند در این دنیا. او به انسان سفارش می کند که باید حفره ای در زندان ایجاد کند تا به رهایی واقعی برسد.

این جهان زندان و ما زندانیان

حفره کن زندان و خود را وارهان (مثنوی معنوی - دفتر اول بیت ۹۸۳)



نکته ۳۷:

اخلاقیات، خوب یا بد؟

آیا مولوی در این بیت انسان را تشویق به انجام اعمال نادرست و به دور از اخلاقیات می کند؟

خانه را من روفتم از نیک و بد

خانه ام پُر گشت از نور احد (مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۲۸۰۴)

مولوی در این بیت می گوید که من از اعمال نیک و بد، خانه (وجود یا بدن) را تمیز کردم بنابراین خانه ام پر از نور خدا شده است. حال باید دید آیا اخلاقیات در معنویت جایگاهی دارد یا بدون رعایت اخلاقیات نیز می توان به مقامات عرفانی و روحانی دست یافت؟

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان می نویسد:

« لائوتسه با اخلاقیات محض در هیچ سیستمی راضی نبود. اخلاقیات هرگز نمی توانند راه را بسازند، به وسیله ی اخلاقیات هیچ انسانی نمی تواند از آواگاووان ازلی فرار کند، که همان آمدن و رفتن در نواحی ماده است. برای دست یافتن به قلمروهای آسمانی و گریز همیشگی از جهان های مادی، مرید باید راه انسانها را ترک کند و جایی برود که اخلاق در آنجا هیچ معنایی ندارد. او باید در زمینه ی اخلاقیات برتری یابد و از آن سبقت گیرد، چون اخلاقیات با روابط انسان درگیر است. در نواحی نور جایی که خدا باید درک شود، هیچ اخلاقیات درست یا نادرستی وجود ندارد؛ هیچ چیز مگر عشق خالص.» (مسیر استادان - ص ۶۵)

این جمله را با دقت بیشتری در نظر داشته باشید.

«انسان باید در زمینه ی اخلاقیات برتری یابد و از آن سبقت بگیرد.»

سپس می افزاید که در نواحی نور به خاطر وجود عشق هیچ اخلاقیات درست یا نادرستی وجود ندارد، چرا که همه ی آنها حتی اعمال و احکام مذهبی نیز در برابر عشق، ناخالص هستند.

حال، فردی که به اخلاقیات اعتقاد ندارد و در زندگی و در راه عرفان و معنویت از انجام هر کار درست یا نادرستی ابایی ندارد، شاید بتواند در مسیر عرفانی مقاماتی بدست آورد، ولی مطمئناً فاقد صفت عشق است که تنها ابزار نزدیکی به روح الهی است. (مقایسه فرد با خضر نیز نمی تواند کار را به جلو ببرد، چرا که برخی از مقامات حالات مخصوص خود را دارند که پس از رسیدن به آن مقامات،

حالات بروز می کنند نه اینکه قبل از رسیدن به آن مقام، حالات آن را در خود بروز دهیم و ثنایا اعمال
افرادی همچون خضر، اعمالی با اراده ی وجود اعظم است نه اعمالی از روی خودخواهی و منیت

به راستی که شمس تبریز درست گفته است که :

«اسرار اولیاء حق را ندانند،

رساله ی ایشان مطالعه می کنند،

هر کسی خیالی می انگیزد...»

نکته ۳۸:

وارد شدن به خواب دیگران

یکی از مواردی که در دنیای عرفان و معنویت مورد توجه است، وارد شدن به رویای دیگران می باشد. این مورد در برخی فرقه ها دیده می شود که برای آموزش افراد خود از آن بهره می گیرند.

آنچه در این میان اهمیت دارد، وارد شدن استاد معنوی به رویای فرد و آموزش او می باشد که مکانیسم این عمل و نوع انجام آن فعلا بر نویسنده معلوم نیست. اما این عمل گاهی نیز با انحرافات متعددی همراه است و اشخاصی با نیت های عموماً نفسانی که به طور خاص مربوط به طمع و شهوت می باشد از آن بهره می گیرند. گاهی از روی طمع و به خاطر ثروت و پول است و گاهی از روی شهوت و به خاطر اعمال جنسی می باشد. در هر صورت دخالت در امور شخصی دیگران است و بدون اجازه خود فرد عملی است مذموم و نکوهیده.

چگونه می توان فهمید که شخصی متجاوزی وارد رویای شما شده است؟

مشخص ترین حالت، عدم تحرک و سکون خود فرد می باشد به طوریکه گویی غلبه انرژی فرد متجاوز باعث نوعی فلج حرکتی در رویا برای فرد می شود و فرد فقط مشاهده گر اعمالی است که از سوی شخص متجاوز انجام می گردد.

اینکه یک فرد مبتدی چگونه می تواند در برابر ورود افراد مذکور به رویای خود از خود دفاع کند بحثی طولانی می طلبد که در این مجال اندک نمی گنجد.

نکته ۳۹:

اسما و صفات الهی

جریان مسموع حیات هم دارای نور و هم دارای صوت است و برای اظهار خود مجبور است در سقوط به طبقات پایین تر در هر مرحله از قدرت خود بکاهد که در این مرحله ی کاهندگی به دو شاخه یا جزء تبدیل می شود که یکی از نور و دیگری از صوت است. جریان مسموع حیات شاید همان اسماء و صفات الهی باشد که در دین اسلام علی الخصوص در فلسفه و عرفان اسلامی بر آن تاکید شده است. اسماء با ویژگی شنیداری در ارتباط است و مربوط به جریان صوت می باشد و صفات، حالات یا ویژگی را می رسانند و مربوط به نور می باشد.

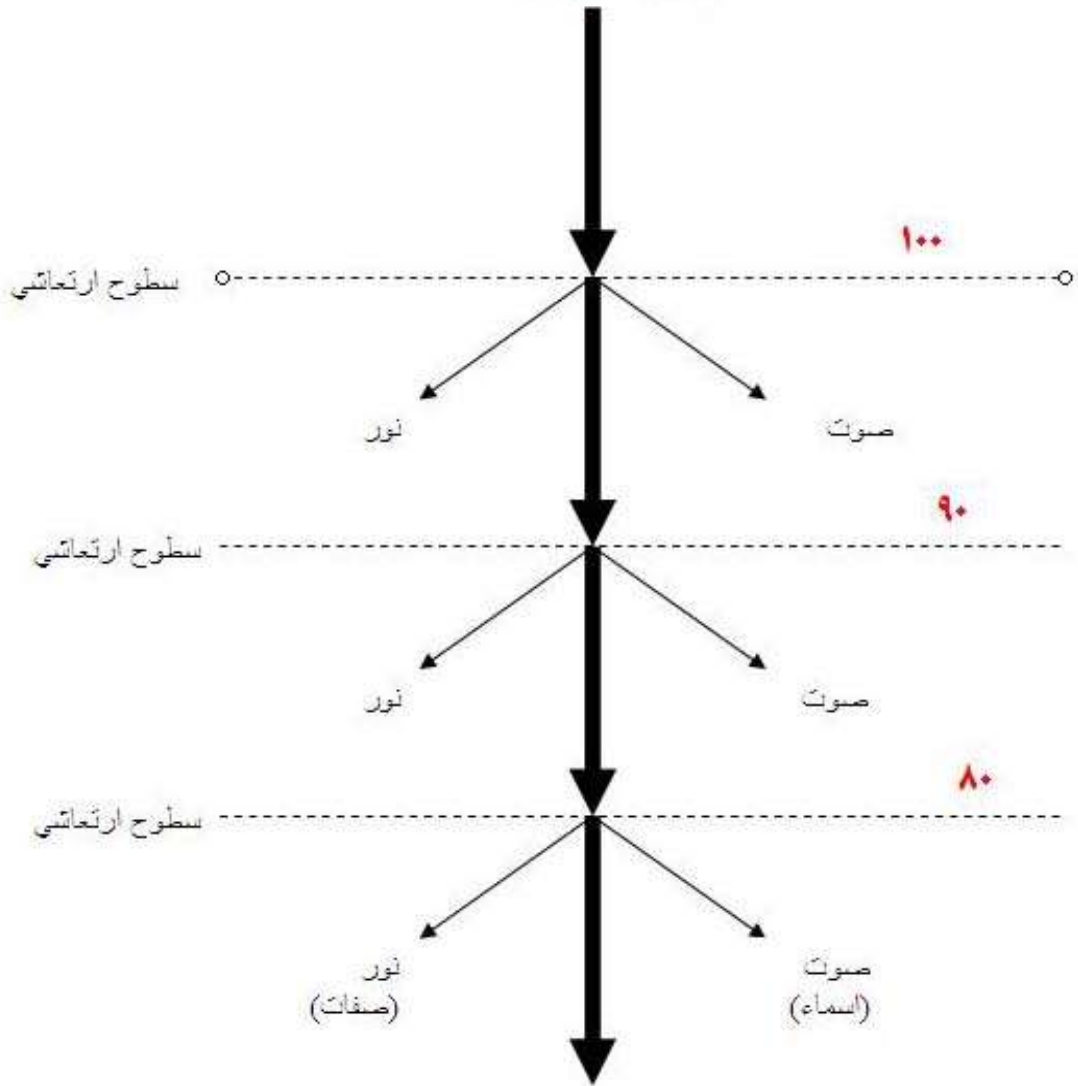
جولیان جانسون در مسیر استادان می نویسد:

«بدون این جریان هیچ چیز نمی تواند حتی برای یک لحظه به حیات خود ادامه دهد. همه ی زندگی و نیرو از آن می آید. از مورچه ای در حال خزیدن گرفته تا صاعقه ای سهمگین. آنچه علم فیزیکی آن را انرژی می نامد و در سانسکریت پرانا نامیده می شود، تنها نمایشی از این جریان زندگی است که از قدرت واقعی خود کاسته تا شرایط مادی را ببیند. این جریان البته مجبور است از قدرت خود بکاهد و در هر مرحله - مرحله ی کاهندگی - یک ویژگی یا خصوصیات متفاوتی می گیرد که ما آنها را نامگذاری می کنیم. اگر اصلاً بتوانیم آنها را اثبات کنیم.» (مسیر استادان - ص ۳۵۲)

نجم الدین کبری در رساله ی بسیار ارزشمند فوایح الجمال و فواتح الجلال با اشاره به این پیشگاه ها بیان می دارد:

«بدان که حق را پیشگاه هایی است و آن پیشگاه های صفات است و تشخیص این پیشگاه از پیشگاه های دیگر بستگی به حال تو (مرید) دارد، وقتی به آن پیشگاه عروج ات دادند بی اختیار تو، نام آن پیشگاه و صفت اش بر زبانت ات جاری می شود.» (فوایح الجمال و فواتح الجلال - ص ۳۷)

جریان مسموع حیات



نکته ۴۰:

دید ۳۶۰ درجه طبقه ی روح

یکی از مشخصات طبقه روح، بی سویی یا دید ۳۶۰ درجه است. این حالت زمانی اتفاق می افتد که روح فاقد کالدهای تحتانی است و همانند اتمی به تمامی جهات خود آگاهی کامل دارد. مولوی به خوبی در مثنوی معنوی به این مورد اشاره کرده و گاهی نیز آن را با عبارات دیگری مانند بی جانبی، بیرنگی، بی جایی و ... به کار می برد.

هر کسی رویی به سویی برده اند

وان عزیزان رو به بی سو کرده اند

هر کبوتر می پرد در مذهبی

وین کبوتر جانب بی جانبی (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۳۵۱ و ۳۵۰)

در جایی دیگر می فرماید:

گرچه رخنه نیست عالم را پدید

خیره یوسف وار می باید دوید

تا گشاید قفل و در پیدا شود

سوی بی جایی شما را جا شود (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸)



نکته ۴۱:

ماورای الله

ابن عربی در یکی از آثار خود اشاره می کند که ماورای الله، خالق یا وجودی هست. این مطلب در آثار مهربابا نیز وجود دارد که آن را حالت وراء الوری خداوند می داند. اگر الله را خالق زمین و آسمان بدانیم، ماورای الله می تواند اشاره به ذات حق نیز داشته باشد.



آفرینش، تکامل، واگست روح، درون نگری و وصال خدا از دیدگاه مهربابا

نکته ۴۲:

فیلتر زبان مادری در رویاها و شهودات چگونه عمل می کند؟

بیشتر الهامات و شهودات اغلب از فیلتر زبان مادری عبور می کنند. به همین خاطر اکثر اکتسابات گفتاری شخصیت های عرفانی و روحانی، به زبان مادری شان است. یعنی شخصی که به زبان عربی تکلم می کند و عربی زبان مادری اوست دارای شهوداتی به زبان عربی است، چرا که فیلتر زبان مادری در درون، همه معناها را به صورت عربی در می آورد و شخصی که به زبان فارسی تکلم می کند شهوداتی فارسی دارد. البته در برخی رویاها نیز زبان های بیگانه و گاهی فرازمینی شنیده می شود که گاه در رویا معنایشان برای فرد آشکار است اما در بیداری حالت معما پیدا می کنند، گاهی نیز یک زبان بشری از بین رفته در رویاها پدیدار می شود.

بنابراین یک شهود مشابه در دو فرد با زبان های مادری متفاوت، اغلب شهوداتی به زبان های مختلف به وجود می آورد. به همین خاطر هیچ کدام از زبان های بشری مصداق الوهیت الهی نیست و فقط در این میان زبان مادری خود آن فرد است که حائز اهمیت می باشد.

نکته ۴۳:

در درونی

دروازه دهم نامی است که بر در درونی یا در دل گذاشته شده که به وسیله آن انسان می تواند وارد جهان های درون شود. این محل در عرفان های مختلف نام های گوناگونی دارد. برخی از آنها عبارتند از: چشم سوم، شیوانترا، تیسراتیل، نقطه سویدا،...

شمس تبریزی در مقالات ص ۲۰۳ از در درونی با نام در دل نام می برد و می گوید:

«اگر به عرش روی؛ هیچ سود نباشد و اگر بالای عرش روی و اگر زیر هفت طبقه ی زمین، هیچ سود نباشد، در دل می باید که باز باشد، جان کندن همه ی انبیا و اولیا و اصفیا برای این بود. این می جستند.»
در جایی دیگر می گوید:

«دریچه دل باز شد. چون ازدحام بود بی قصد یکی بر زد بر در، باز شد. اکنون نگاه دار تا فراز نشود.» (مقالات شمس - ص ۲۶۶)

مولوی در مثنوی معنوی می فرماید:

در سر خود پیچ، هل خیره سری

رو در دل زن، چرا بر هر دری؟ (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۱۰۷۴)

عطار نیشابوری نیز در یکی از غزلهایش به در دل اشاره می کند:

«ای دل اگر عاشقی در پی دلدار باش

بر در دل روز و شب منتظر یار باش

دلبر تو دایما بر در دل حاضر است

رو در دل برگشای حاضر و بیدار باش»

(عطار نیشابوری به زیبایی در این غزل به در درونی اشاره می کند و می گوید که دلبر واقعی انسان بر در دل همیشه منتظر اوست، ولی برای رسیدن به این دلبر، انسان باید در دل را بگشاید تا به دلبر خود برسد. دلبر در اینجا همان استاد درون است که در تصوف به نام شیخ الغیب یا میزان الغیب نامیده می شود.)

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان درباره چشم سوم می نویسد:

« وقتی که تمرکز به بالاترین حد خود از توانایی فرد رسید، روح نیروی کافی دارد تا به دروازه ی دهم نفوذ کند. یعنی یک حفره ای در کالبد لطیف، نزدیک وسط پیشانی. در ابتدا شخص تنها از این دروازه نگاه می کند. اما کم کم او از آن بیرون می رود و جسم را کاملاً ترک می کند. او سپس پا به دنیای جدیدی می گذارد که قبلاً هرگز آن را ندیده بود. این جهان تازه، احتمالاً یک سطح زیرینی از منطقه ی اختری است.»



نکته ۴۴:

بیداری در خواب

می روی در خواب شادان چپ و راست

هیچ دانی راه آن میدان کجاست؟ (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۱۱۱۲)

یکی از اتفاقات خوبی که برای افراد مبتدی در مسیر تکامل روحانی پیش می آید بیداری در رویا است که فرد خواب بیننده ناگهان به صورت آگاهانه احساس می کند، چیزی که در حال مشاهده یا تجربه آن است فقط یک رویا است و در این حالت ممکن است فرد از بافت رویا مستقیماً وارد طبقه اختری شود که این مورد بستگی به شخص و درجه روحی و انرژی او دارد.

یکی از فاکتورهایی که در رویا باعث بیداری فرد در خواب می شود وجود اشیاء در جای غیر متعارف خودشان می باشد. این مورد شبیه رئالیسم جادویی در ادبیات است که در آن یک عنصر جادویی در پهنه ای از کلمات و اتفاقات واقعی حضور دارد. در واقع در این نوع رویاها بافت رویا به گونه ای است که فرد با تمرکز بر آن شیء خاص، ناخودآگاه احساس می کند، رویا می بیند و آگاهانه می تواند بیدار شود. اشیاء مختلفی می توانند در رویا این نقش را بر عهده بگیرند. معمولاً بافت رویا به گونه ای شکل می یابد که در آن یک شیء نامعمول در جایی است که توجه فرد را به خود جلب می کند. مثلاً قطعه ای از موتور ماشین به طور تصادفی وسط اتاق پذیرایی است یا تاج عروس روی کف مغازه یا اتاق است. مزیت بیداری در خواب این است که می توانید کنترل رویاهایتان را در دست بگیرید. رویا را متوقف کنید یا به عقب برگردانید. می توانید از طریق این نوع رویاها وارد طبقه اختری شوید و ...

اگر می خواهید بیداری در خواب را تجربه کنید حتماً در رویاهای خود به دنبال یک عنصر آگاهی بخش باشید.



نکته ۴۵:

عناصر تشکیل دهنده بدن انسان

وجود انسان از چندین عنصر متضاد تشکیل شده است. روح در سیر تکامل خود بر هر یک از این عناصر باید فایق شود و در آن فنا گردد و بقا یابد، تا بتواند به سیر تکاملی خود ادامه دهد. (بدن انسان از عناصری تشکیل شده که هر کدام از انسانها باید مرحله یا امتحان آن عنصر را پشت سر بگذارند. در رویاها مثلاً به صورت یک شناگری هستید که مکانی را به شما نشان می دهند و می گویند باید به آن نقطه برسی... شما شنا می کنید و با تلاش فردی یا در بعضی مواقع با عنایت و یاری استادی روحانی به نقطه مورد نظر می رسید. در این حالت شما بر عنصر وجودی آب تان فایق می آید.. اینها مقاماتی هستند که روح باید در سیر خود به آن نائل گردد.)

نجم الدین کبری در کتاب فوایح الجمال و فواتح الجلال می نویسد:

«وقتی دریایی را دیدی که غرقه در آن، از آن می گذری، بدان که آن فنا شدن بهره آبی است»

« اگر دیدی که بارانی فرو می ریزد بدان که آن بارانی است که از درگاه های رحمت برای زنده کردن سرزمین های دل های مرده فرو می بارد»

«هرگاه آتش هایی دیدی که در آن فرو می شوی و سپس از آن بیرون می شوی، بدان که آن فنا شدن بهره های آتشی است»

«چون در برابر خود فضایی گسترده و پهنه ای دور افتاده و بر بالای آن هوایی پاک مشاهده کنی و در دوردست ها رنگ هایی بسان سبز و سرخ و زرد و کبود بینی، بدان که تو بر این هوا به آن رنگ ها می رسی و آن رنگ ها، رنگ های احوال هستند.» (فواتح- ص ۱۹)

نکته ۴۶:

نوری ساروپ یا بدن نوری

یکی از کالبد‌های ظریف انسان که پس از کالبد فیزیکی قرار دارد، کالبد اثیری یا نوری ساروپ است. برخی اوقات به آن، کالبد اثیری (آتشین) یا کالبد نوری (نوری ساروپ) نیز گفته می‌شود. چون وقتی که دیده می‌شود گویی با میلیون‌ها ذره نور پوشانده شده است. مولوی بارها در مثنوی معنوی بیان می‌کند که شمس تبریزی نور مطلق است. چنان این مطلب را با اطمینان خاطر بیان می‌کند که گویی او را در پوششی از نور یا نور خالص دیده است.

شمس تبریزی که نور مطلق است

آفتاب است و ز انوار حق است

نور حق ظاهر بود اندر ولی

نیک بین باشی اگر اهل دلی

(این ابیات متعلق به دفتر اول مثنوی است بیت ۱۱۹ که معلوم نیست چرا نیکلسون آن را از متن حذف کرده است. در نسخه کلاله خاور هر دو بیت دیده می‌شود)

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان می‌نویسد:

«یک کالبد لطیف تر که اساتید آن را سوکشام شاریر یا کالبد لطیف یا نوری ساروپ یا کالبد نور می‌نامند. دانشجویان غربی آن را کالبد اختری می‌نامند که اطلاعات کمی درباره‌ی این موضوع دارند. چنین نامیده می‌شود، چون وقتی دیده می‌شود با میلیون‌ها ذره‌ی کوچک درخشان، حالت مسحور کننده‌ای پیدا می‌کند. بسیار سبک تر و لطیف تر از کالبد فیزیکی است. این کالبد را هر کسی دارد و از آن استفاده می‌کند. اگرچه ممکن است از آن آگاه نباشد و از طریق این کالبد لطیف تر است که روح و ذهن قادرند با کالبد فیزیکی و جهان بیرونی تماس برقرار کنند. این کالبد لطیف هماهنگ با شخصیت فرد شکل می‌گیرد. در سطحی که کالبد اختری عمل می‌کند هیچ فریبی ممکن نیست. همه، آنگونه که هستند، دیده می‌شوند. این کالبد اختری، همچون کالبد فیزیکی، پنج حس را داراست. وقتی کالبد فیزیکی می‌میرد، این کالبد لطیف تر به عنوان ابزار بیان، بر آن سطح بالاتر حیات باقی می‌ماند.» (مسیر استادان - ص ۲۴۳)

نکته ۴۷:

طبقه ی روح در مقالات شمس

شمس با هیچکس تعارف نداشته درباره برهان‌الدین محقق، این جمله را گفته است:

«سید را بوی روح و مستی روح بیش که مولانا را» و این جمله، حرف تعارف آمیزی نیست.

حال باید دید بوی روح و مستی روح اشاره به چه چیزی دارد؟ احتمالاً بوی روح و مستی روح اشاره به مقامات روح دارد که مربوط به طبقه روح است.

شمس در جای دیگری نیز از طبقه روح سخن می گوید:

«در عالم روح طایفه‌ای ذوقی یافتند. فرو آمدند، مقیم شدند و از ربّانی سخن می گویند. اما همان عالم روح است که ربّانی می‌پندارند. مگر فضل الهی در آید یا جذبه‌ای از جذبات یا مردی که او را بغل بگیرد و از عالم روح به عالم ربّانی کشد که "در متابعت آی - که اینجا لطیفه‌ای دیگر است. چه فرو آمدی آنجا؟" در اینجا نیز شمس با صراحت تمام تفاوت بین عالم روح و عالم ربّانی را بیان می دارد.

در جای دیگری از مقالات نیز راجع به منصور حلاج می گوید:

«منصور را هنوز روح تمام جمال نموده بود و اگر نه، "اناالحق" چگونه گوید؟ حق کجا و انا کجا؟ این انا چیست؟ حرف چیست؟ در عالم روح نیز اگر غرق بودی، حرف کی گنجیدی؟ الف کی گنجیدی؟ نون کی گنجیدی؟»

در اینجا نیز باید ترکیب «روح، تمام جمال» مورد توجه قرار گیرد. از نظر شمس منصور حلاج به طور کامل وارد طبقه روح نشده بود.

النهایه: با توجه به اینکه در قرآن سوره اسرا آیه ۸۵ چنین آمده است: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» و از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو: «روح از امر پروردگار من است و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است!» با توجه به این آیه و با مدافه بر آیات دیگر، شمس اطلاعات مربوط به روح و در کل عالم روح را از چه منبعی بدست آورده است؟

نکته ۴۸:

چه اسراری در غزلها بر لب رانده این مرد شگرف، چه حرف های لطیفی، چه نکته های نغزی، که هنوز هم عمق این مفاهیم و معانی بلند را در ذهن نمی توان تصور کرد.

آن را که درون دل عشق و طلبی باشد

چون دل نگشاید در، آن را سببی باشد

رو بر در دل بنشین کان دلبر پنهانی

وقت سحری آید یا نیم شبی باشد

جانی که جدا گردد جویای خدا گردد

او نادره ای باشد او بوالعجبی باشد

آن دیده کز این ایوان ایوان دگر بیند

صاحب نظری باشد شیرین لقبی باشد

آن کس که چنین باشد با روح قرین باشد

در ساعت جان دادن او را طربی باشد

پایش چو به سنگ آید دوریش به چنگ آید

جانش چو به لب آید با قندلیبی باشد

چون تاج ملوکاتش در چشم نمی آید

او بی پدر و مادر عالی نسبی باشد

خاموش کن و هر جا اسرار مکن پیدا

در جمع سبک روحان هم بولهی باشد

بیت اول :

عشق و طلب برای رسیدن به معشوق... و اگر در این میان در دل بسته بود سالک باید بداند که بسته بودن در دل سببی دارد... شمس در مقالات می گوید که تلاش همه ی انبیا و اولیا برای این بوده که در دل باز باشد (اگر به عرش روی؛ هیچ سود نباشد و اگر بالای عرش روی و اگر زیر هفت طبقه ی زمین هیچ سود نباشد در دل می باید که باز باشد) حال، در دل کجاست و چگونه باید آن را باز کرد؟ (در جایی دیگر نیز گفته اند: بر در دل روز و شب منتظر یار باش....)

بیت دوم :

نشستن بر در دل و منتظر دلبر پنهانی شدن... دلبر پنهانی که قطعاً معشوق زمینی نیست و چرا پنهان است؟ زیرا حجاب های ظلمانی و نفسانی وجود انسان مانع دیدار اوست... حال چرا بر در دل باید منتظر این دلبر پنهان بود؟ وقت خاصی هم برای دیدار این دلبر پنهان وجود ندارد. هر موقع سالک آماده باشد دلبر پنهانی یا شیخ الغیب یا میزان الغیب را خواهد دید.

بیت سوم:

هر کسی که بتواند به مقام تجرد یا خروج از بدن برسد این چنین اشخاصی انسان هایی عجیب و نادری هستند.

بیت چهارم:

این چنین اشخاصی می توانند در عین حال هم با چشم بیرونی و هم با چشم درونی مناظر و وقایع را تماشا کنند. مولانا خود در فیه ما فیه در چند جا می گوید که باغ ها و بستان ها می بینم..

بیت پنجم:

کسانی که به این مرتبه نائل گردیده اند گویی به منطقه روح نزدیک شده اند و یکی از خصوصیات این افراد این است که از مرگ نمی ترسند و مرگ را پلی برای رسیدن به معشوق می دانند. (شمس در مقالات در مورد روح و منطقه روح این چنین می گوید: ... چنانچه سید که بوی روح و خوشی روح بدو رسیده بود، نه آنکه روح خود را دیده بود؛ مرتبه دور است از خوشی روح رسیدن، تا روح را دیدن. بعد از آنکه روح را دید راه خدا از آنجا می باید رفتن، تا خدا را معاینه بیند هم در این حیات، نمی گویم در این دنیا...)

نکته ۴۹:

اولیای مستور

در میان انسانها، روح هایی هستند که درجه و مرتبه وجودی شان گاه از فرشتگان نیز بالاتر می رود. اینها در اصطلاح ادبیات عرفانی، اولیای مستور یا اولیای خفی نامیده می شوند. در ادبیات عرفانی مهم ترین نامی که برای این دسته می توان ذکر نمود خضر است. در عرفان هند نیز از باباجی به عنوان اولیای مستور می توان نام برد. به قول حضرت علی آنها در زمین گمنام اند و در آسمانها معروف.

شمس تبریزی در مقالات می گوید:

«ورای این مشایخ ظاهر، که میان خلق مشهورند و بر منبرها و محفلها ذکر ایشان می رود بندگان پنهانی از مشهوران تمام تر و مطلوبی هست بعضی از اینها او را دریابند.» (مقالات شمس - ص ۱۲۷)

مولوی در مثنوی معنوی می نویسد:

صد هزاران پادشاهان نهران

سرفرازانند زان سوی جهان

نام شان از رشک حق پنهان بماند

هر گدایی نام شان را بر نخواند (مثنوی معنوی - دفتر دوم - ابیات ۹۳۱ و ۹۳۲)

در جایی دیگر در مثنوی معنوی می فرماید:

قوم دیگر سخت پنهان می روند

شهره ی خلقان ظاهر کی شوند؟

این همه دارند و چشم هیچکس

بر نیفتد بر کیشان یک نفس

هم کرامتشان هم ایشان در حرم

نامشان را نشنوند ابدال هم (مثنوی معنوی - دفتر سوم - ابیات ۳۱۰۴ الی ۳۱۰۶)



(تصویر باباجی - منبع: کتاب سرگذشت یک یوگی)

سنت قربانی کردن انسان و حیوان

قربانی کردن مربوط به شکل های اولیه پرستش می باشد که این قربانی در ابتدا خود انسان بود. بی شک هیچ کس در این میان نه سودی می برد و نه معنویتی به دست می آورد. اینکه باید خون ریخته شود تا مصیبتی دفع گردد عموماً تفکری متعلق به دوران نوزادی ادیان است. آنجا که برای خوشنودی خدا یا خدایان انسان ها را قربانی می کردند. این رسم راه خود را در بیشتر ادیان دنیا باز کرده، هر چند در ادیان به جای قربانی کردن انسان، حیوانات قربانی می شوند ولی شکل اولیه قربانی که مستلزم ریختن خون است همچنان حفظ شده است. بی شک با افزایش آگاهی انسان، این رسم نیز در آینده برچیده خواهد شد. هیچ نیازی نیست به خاطر اعمالمان، خونی از کسی یا حیوانی ریخته شود. این عمل نه انسانی است و نه به نفع انسان. کارمای او را نیز سبک تر نخواهد کرد.

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان می نویسد:

« در آن روزها تمرینات مذهبی در تمام جهان، ابتدایی بود و با خون حیوانات آغشته گشته بود. به نظر می رسد چیزی عمیقاً در هوشیاری انسان ریشه دوانده که همیشه او را مجبور کرده، قربانی های خونین کند. آن چیست؟ بی شک درک ناخودآگاه این موضوع است که کفاره ی گناه باید پرداخت شود و این چیزی بیشتر از نظریه ی کارمای هندی نیست. کارما فقط تمرین قربانی کردن می باشد که به صورت قانون ثابت طبیعت در آمده است. در میان مردم اولیه، آنها نمی توانستند این موضوع را تعمیم دهند. آنها فقط حس می کردند، چیزی باید انجام دهند، تا قرض شان را بپردازند. اگر به مخلص این جمله دقت کنید، قانون کارما نیز چیزی بیشتر از این نیست. قربانی در وداها دیده می شود و ملازم شکل های اولیه ی دین است. این یک تشخیص جهانی از این حقیقت است که طبیعت خواستار پرداخت کامل برای هر چیزی است، اما این اشتباه بزرگ انسان است که فکر می کند، می تواند از این پرداخت بدهی با چنین فریب هایی بگریزد و جایگزینی برای قربانی کردن پیدا کند؛ یک پرداخت با وکالت. انسان اولیه سعی کرد تا طبیعت را به وسیله ی یک طرح هوشمندانه تعویض و فریب دهد. تنها در دوران کودکی این نژاد بشر، چنین فکری می توانست به ذهن انسان خطور کند. با چنین طرحی انسان فقط خودش را فریب داد. مطمئناً آنها نمی توانستند طبیعت یا لرد عدالت را فریب دهند. نه تنها این طرح ناشیانه موفق نشد به هدفش برسد، بلکه به گناه گناهکاران نیز افزود. به جای حذف کردن قرض اش آن را دو برابر کرد و معکوس عمل نمود. با قربانی کردن یک انسان یا یک حیوان به جای گناهان یک موجود زنده، گناهان تازه ای بوجود آمد و بر قرض ها افزوده شد. به جای خلاص شدن از

ضرورت های گذشته، فرد قربانی کننده به قرض هایش افزود و بار کارمایش به جای اینکه سبک تر شود؛ سنگین تر گشت.»



نکته ۵۱:

هو

هو کواثرترین نام خداوند است و در کتب عرفانی همواره آن را به عنوان نام خداوند متعال به کار می‌برند. هو با هو عربی تفاوت بسیاری دارد. وقتی در مورد ضمیر منفصل عربی صحبت می‌شود منظور چیز دیگری است و آنجا که از هو سخن گفته می‌شود، نام خداوند مد نظر است... هو متعلق به هیچ زبانی نیست. هو در بین اشعار صوفیان ایرانی جایگاه ویژه‌ای دارد و شاعران صوفی مشرب به وفور در آثار خود از آن استفاده کرده‌اند. هو صوتی الهی است و هیچ ربطی به هو عربی ندارد. لفظ هو در قرآن بکار نرفته و به احتمال فراوان شمس تبریزی و مولوی هو را از استادان صوفی مسلک خود فرا گرفته‌اند.

شمس تبریزی در مورد هو در مقالات می‌فرماید:

« این همه رنگها را از پیش چشم دور کن تا عجبی دیگر بینی و عالم دیگر از هو که نه بدین خوشی و ناخوشی ماند.»

و در جایی دیگر می‌گوید:

« هو عظیم تر از چندین هزار نظر هاست، چه عجب اگر هو با همه صفات و محدثات باشد؟! »

نجم کبری در فوایح الجمال و فواتح الجلال می‌نویسد:

« هو اشاره به ذات ثابت است » (فواتح - ص ۷۱)

عنایت خان در کتاب موسیقی و صوت عرفانی می‌نویسد:

«هورامزدا نام خدا در میان زرتشتیان است. در این کلمه ی اول؛ اهورا یادآور هو است که تمام اسم بر پایه ی آن ساخته شده است. همه ی این مثالها، وجود خدا را در کلمه ی هو و موجودیت خدا را در هر چیزی که زنده است معلوم می‌سازد. به عبارتی دیگر هو، خدا در همه جریان دارد، اما به وسیله ی بشر است که شناخته می‌شود و اوست که ظرفیت درک آن را دارد» (موسیقی و صوت عرفانی - بخش هشت)

مولوی نیز صوت هو را در مثنوی معنوی بارها بکار برده است.

گفت ایزد یحمل اسفاره

بار باشد علم، کان نبود ز هو

علم کان نبود ز هو بی واسطه
آن نیاید همچو رنگ ماشطه
آنکه واقف گشت بر اسرار هو
سر مخلوقات چه بود پیش او
گریه او خنده او نطق او
نیست از وی هست محض خلق هو
آنچه عیسی کرده بوده از نام هو
می شدی پیدا ورا از نام او
از هواها کی رهی بی جام هو
ای ز هو قانع شده با نام هو
هست از روی بقای ذات او
نیست گشته وصف او در وصف هو
صبغه الله هست خم رنگ هو
پیس ها یکرنگ گردد پیش او (مثنوی معنوی)
خالی کنی سر از هوس، گردی تو زنده بی نفس
یا هو نگویی زان سپس، چون غرقه ی یا هو شوی (دیوان شمس، ص ۱۰۴)
با قدسیان آسمان من هر شبی یا هو زخم
گر صوفی از لا دم زند، من دم ز الا هو زخم (فضل الله حروفی استر آبادی متخلص به نعیمی)

نکته ۵۲:

حق تولد

یکی از موضوعات جالبی که در رابطه با تولد انسان در کره زمین مطرح است، موضوع انتخاب کردن کره زمین برای کسب تجربه و استهلاک کارما است. کره زمین به عنوان سیاره ای تاریک شناخته شده و این به خاطر جایگاهی است که در آن قرار گرفته و همچنین به خاطر نور کمتر و درد و رنج بیشتر آن نسبت به بقیه سیارات است. به طوریکه از بین روح های بیشماری که متناسخ می شوند تعداد اندکی زمین را به عنوان محل کسب تجربه و استهلاک کارما انتخاب می کنند. جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان در این باره می گوید: «حق تولد، انتخاب باشکوه بشر» یعنی اکثر راهنمایان روحی که در طبقه اختری هستند روح ها را برای رفتن به کره زمین تشویق و ترغیب می کنند و گاهی نیز به اعتقاد دکتر مایکل نیوتن گوشه ای از زندگی آینده یا سناریوی که در انتظار فرد است به او نشان داده می شود هر چند قسمت هایی از آن و نه تمام زندگی، اما بیشتر روح هایی که تناسخ را در کره زمین پشت سر می گذارند تمایلی به بازگشت به زمین ندارند، مگر اینکه کارمای آنها به گونه ای باشد که چاره ای بجز بازگشت به اینجا نداشته باشند.

به اعتقاد شری یوکشوار (در کتاب سرگذشت یک یوگی بخش رستاخیز یوکشوار) صعود و اقامت در عوالم بالاتر از اختری کار آسانی نیست و هر زمانی که روحی موفق به اخذ این رتبه گردد در طبقه اختری برای او جشن می گیرند. اگر این گفته را صحیح در نظر بگیریم پس کره زمین یکی از انتخاب های خوب و سختی است که روح با برگزیدن آن می تواند امیدوار به صعود به طبقات بالا شود.

رابرت بروس می نویسد:

«من معتقدم هدف غایی همه ی کالبدهای لطیف، این است که به هوشیاری روح جنبنده اجازه دهند در میان یک موجود از جنس گوشت و خون، فرصت حضور یابد.» (دینامیک اختری، ص ۳۱۰)

در نهایت می توان گفت فرصت حضور در کالبدی از جنس گوشت و خون و در سیاره ای تاریک و پر از ظلم و ستم امتیاز بزرگی است و باید به بهترین نحو از آن بهره مند گردید. حق تولد، انتخاب باشکوهی است در بین انتخاب های بی شماری که برای یک روح در نظر گرفته می شود.

نکته ۵۳:

برگزیده ی حق

یکی از موارد جالبی که در کتب عرفانی به چشم می خورد، برگزیده بودن فردی است که در اثر تمرین و عبادت و مراقبه، وارد منطقه ی خاصی از طبقات آسمانی شده است. این مورد در برخی افراد با درجه روحی والا دیده می شود. یکی از این موارد ابن عربی است. ابن عربی در نوشته هایش ادعا می کند که او را به نوعی برگزیده و شاید هم به عنوان پیامبر انتخاب کرده اند. (شارح فصوص می گوید: ابن عربی نه ماه در خلوت ماند و هیچ غذایی نخورد و بعد از آن به او بشارت خاتم ولایت را دادند و به او گفته شد دلیل ختم ولایت تو آن علامتی است که میان دو کتف رسول بود و نشانه خاتمیت حضرت بود و همان نشانه ها میان دو کتف توست که نشان دهنده ختم بودن توست)

این مورد در آثار روزبهان بقلی (کتاب کشف الاسرار را ببینید) هم دیده می شود و او هم ادعا می کند که در رویا یا در شهوداتش او را به عنوان برگزیده انتخاب کرده اند. (هنگامیکه به پانزده سالگی رسیدم گویی از غیب مورد خطاب واقع شدم و به من گفته شد، بدرستی که تو نبی هستی. به خود گفتم که همانا از پدران و مادران شنیده بود که بعد از مصطفی نبی و پیامبری نخواهد آمد پس چگونه من نبی باشم؟...) {بند ۱۰ کتاب کشف الاسرار}

آنچه در این میان حائز اهمیت می باشد، این است که گویا منطقه یا جایگاهی در طبقات آسمانی هست که با رسیدن روح فرد به آن نقطه، برگزیده بودن به صورت پیامی مشخص به او صادر می گردد. در مورد پیامبران هم این مورد صدق می کند و آنها نیز با این پیام مواجه شده اند که «فلانی، تو برگزیده ما هستی». فارغ از ادعای رسالت و پیامبری، گویا به این مقام، می توان با تلاش و کوشش نیز دست یافت و گویی مقامی است که برای همه ی روح ها تعریف شده و اکتسابی است، ولی اینکه روحی بتواند به آن مقام نائل گردد، بحثی دیگر است.

معراج

از موارد مهمی که در معراج پیامبر اسلام به چشم می خورد این است که در معراج به جایی (سدره المنتهی) می رسند که جبرئیل نمی تواند او را همراهی کند. چیزی که در این میان مهم است، اینکه اگر جبرئیل را به نوعی استاد یا راهنمای پیامبر در نظر بگیریم و این اصل عرفانی را مد نظر قرار دهیم که با پیشرفت یک مرید واقعی، استاد او هم در حال پیشرفت می باشد، پس هیچگاه یک مرید واقعی به پای یک استاد واقعی نخواهد رسید، چرا که هر دو با سرعتی خاص در حال پیشرفت هستند.

اینکه در بیشتر شعرهای عرفانی از قول جبرئیل این نکته گفته می شود (اگر یک سر مو فراتر برم/ز سوز تجلی بسوزد برم) مطلب قابل توجهی است، ولی هیچ جایگاهی در طبقات نمی توان پیدا کرد که مرید بتواند وارد آن شود و استاد او توانایی ورود به آن نقطه را نداشته باشد.

از مسائل مهم دیگر که در معراج وجود دارد و اغلب از آن چشم پوشیده شده، تغییر کالبد با تغییر طبقات آسمانی است. اینکه می گویند از آسمان اول به آسمان دوم رفت این رفتن باید با تغییر کالبد همراه باشد، چرا که جنس این طبقات قطعاً یکسان نیست و اگر تعداد طبقات را هفت و تعداد کالبدها را نیز هفت عدد در نظر بگیریم، برای صعود به طبقات بالاتر کالبدهای تحتانی باید در همان منطقه ای که از آن عبور می کنیم در همانجا رها شوند. به طور مثال اگر با کالبد اختری در طبقه اختری هستیم برای رفتن به طبقات بالاتر لازم است که از کالبدهای بالاتر استفاده کنیم. در نهایت هنگامی که روح به طبقه روح می رسد، فاقد کالبدهای تحتانی است. اگر در معراجی، کالبد عوض نگردد و از آسمانی به آسمان دیگر رفته شود، این نوع معراج، سفری به جهان های متفاوت یک طبقه است و در این نوع معراج ها طبقه یا عالم عوض نمی شود و سیر فقط در درون یک طبقه اتفاق می افتد.

افراد زیادی در دنیای ادبیات و عرفان دارای معراج هستند، اما اکثر معراج ها شباهت بسیار زیادی به همدیگر دارند و نتیجه ای که از این موضوع درک می گردد، این است که آنها از روی هم نوشته شده اند و بیشتر ادعایی هستند تا واقعی. یکی از افرادی که در ادبیات عرفانی به ادعای خود دارای معراج می باشد علاءالدوله سمنانی است. هر چند بیان وی ادبی و شعرگونه است اما حاوی نکته ای نغز است و آن اینکه در هنگام تغییر عالم، حواس و ادوات جسمانی را که متعلق به همان عالم است بر جای می گذارد و به طبقه بالاتر می رود.

علا الدوله همدانی در رساله « سرّ البال لذوی الحال » می نویسد:

« ... دل {روح} آلت و ادوات جسمانی را چون حواس و غیره آنجا گذاشت و برگذشت تا به عالم نفس رسید و در این سفر چون بی جسم می بایست رفت، زحمت دید، اما چون رسید عالم نفس را دید... » (مصنفات فارسی علا الدوله سمنانی به اهتمام نجیب مایل هروی- شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران سال ۹۰ - ص ۱۳۵)

علی ایحال مطالبی که در مورد معراج گفته می شود، اغلب دچار انحرافات معمول ادبیات شفاهی است و در بیشتر موارد با قوانین معنوی- روحانی سنخیت ندارد.

نکته ۵۵:

رابطه ی آب و خاک با وضو و تیمم

یکی از مسائلی که در مورد وضو و تیمم حائز اهمیت است توجه به دو عنصر آب و خاک است. جدای از اینکه در وضو بهداشت فردی مورد توجه می باشد، آغشته کردن قسمتی از بدن با دو عنصر ویژه که دارای انرژی های خاصی هستند اهمیت خاصی دارد. آب یا آب جاری حاوی پرانا یا انرژی حیاتی است و وقتی با بدن در تماس است باعث افزایش انرژی در فرد می شود هر چند حجم این انرژی کم و تاثیر آن اندک باشد. در مورد خاک نیز این مطلب صدق می کند و تماس خاک با بدن به نوعی باعث افزایش انرژی در فرد می شود. این نکته نیز دور از ذهن نیست که در بدن ما این عناصر وجود دارند و تماس این عناصر با بدن به نوعی باعث افزایش انرژی این عناصر در بدن انسان می شوند و به نوعی بدن انسان در تماس با این دو عنصر شارژ می گردد.

نکته ۵۶:

تنفس

برخی تکنیک های تنفسی باعث افزایش کربن یا اکسیژن در خون انسان می شود که این افزایش یا کاهش هر دو عنصر باعث بروز تغییرات ویژه ای در فرد می شود. به عنوان مثال هر موقع دم ۴ واحد باشد و بازدم ۲ واحد شود در خون شخص مورد نظر کم کم اکسیژن بیشتری جمع می گردد که به همراه اکسیژن در تنفس، پرانا یا زیست نیرو نیز وارد بدن فرد می شود. اگر دم ۲ واحد باشد و بازدم ۴ واحد گردد مقدار اکسیژن در خون کمتر از کربن می شود و در این حالت نیز عوارض خاصی بروز می کند. اگر بخواهیم اکسیژن خون را افزایش دهیم یک واحد دم و چهار واحد حبس دم و دو واحد بازدم انجام می دهیم. در حالت برعکس، دو واحد دم، چهار واحد حبس دم و یک واحد بازدم خواهیم داشت که در این حالت دی اکسید کربن خون افزایش خواهد یافت.

پاراماهاانسا یوگاناندا در کتاب سرگذشت یک یوگی در بخش علم کریا یوگا می نویسد:

« کریا یوگا تمرینات فیزیولوژیکی ساده ای است که باعث می شود خون کربن را از دست بدهد و اکسیژن بگیرد. اتم های این اکسیژن اضافی به جریانهای حیاتی تبدیل می شود و موجب تجدید قوای سلولهای مغز و مراکز عصبی واقع در ستون فقرات می شوند. با جلوگیری از تجمع خون سیاهرگ، یوگی موفق می شود از نقصان نسوج بکاهد. یوگی پیشرفته یاخته هایش را به انرژی تبدیل می کند. عیسی، کبیر و سایر انبیا فنونی مشابه کریا یوگا را بکار می بردند و به همین دلیل قادر بودند جسم شان را به اراده خود تجزیه کنند و دیگر بار اتم هایش را گرد هم آورند و کنار یکدیگر قرار دهند.» (سرگذشت یک یوگی - ص ۳۲۳ و ۳۲۴)

یک بررسی آزمایشگاهی اخیر نشان می دهد افرادی که "تجربه نزدیک به مرگ" داشته اند ممکن است به علت بالا رفتن میزان دی اکسید کربن در خون دچار این حالت شده باشند. افزایش دی اکسید کربن در خون باعث ایجاد حمله قلبی در افراد میان سال می شود که برخی از افرادی که دچار حمله قلبی شده اند در برخی شرایط تجربه نزدیک به مرگ داشته اند. "تجربه نزدیک به مرگ" (NDE) در ۱۱ تا ۲۳ درصد بازماندگان حمله قلبی رخ می دهد و با دیدن نورهای چشمک زننده، احساس آرامش و لذت و وارد شدن به قلمروی دیگر مشخص می شود.

نکته ۵۷ :

سماع، مراقبه و نماز

در برخی عبادات، هدف این است که با خاموش کردن حواس بدنی، انسان موفق شود با فرکانس های بالاتر وجود خویش و در نهایت با فرکانس روح الهی ارتباط برقرار کند. در این میان برخی از عبادت ها هستند که در طی آنها حرکاتی بدنی خاصی وجود دارد که این حرکات باعث به وجود آمدن نوعی از انرژی در بدن می شود که ریتم این حرکات و تعداد مشخص آنها تاثیر خاصی بر روی بدن می گذارد. سماع یکی از حرکات انرژی زا می باشد که در طی آن سماع کننده، انرژی الهی را از کانال مربوط به آن بدست می آورد. این نوع عبادت ها با کشش های خاص بدنی توأم می باشد که این کشش ها باعث افزایش انرژی در کالبد فیزیکی می شود که در نهایت با افزایش انرژی در لایه های وجودی می توان با فرکانس های بالاتر ارتباط برقرار کرد. نماز یا به بیان بهتر حالت رکوع و سجده و توجه عمیق در آن باعث افزایش انرژی می شود که اگر با تمرکز خاصی نیز توأم باشد در آن حالت می توان به راحتی با فرکانس های بالاتر و فرکانس الهی ارتباط برقرار کرد.

در نهایت می توان گفت که تمام عبادات معنوی- روحانی، نماز یا مراقبه یا مدیتیشن یا سماع یا انجام حرکات انرژی زا برای ارتباط با عوالم بالاتر بسیار مفید هستند و تنها تفاوتی که در این میان وجود دارد حالات و حرکات خاص مربوط به هر کدام از آنهاست و هیچ کدام نسبت به دیگری برتری خاصی ندارند مگر اینکه انرژی دریافتی در یکی بیشتر از بقیه باشد. هدف از انجام تمام این عبادات برقراری ارتباط با وجود برتر و در نهایت ارتباط با روح الهی است. برتر و بهتر دانستن عبادت خود و پست دانستن عبادت دیگران ناشی از تکبر و خودبینی است.



روح های سیاستمدار

با مشاهده آنچه امروزه در دنیا می گذرد و نیز آنچه در قرن های گذشته بر دنیا گذشته است، اعتقاد پیدا می کنم به اینکه سیاستمداران روح های نابالغی دارند. اصولاً میدان سیاست، پهنه ای برای دروغ، تزویر، خیانت، شهوت، قدرت، فساد و ... است و روح هایی که در این ورطه اند، تمایلات وحشتناکی به پنج نفسانیات از خود نشان می دهند. اینکه در تاریخ، اکثریت مردان بزرگ میدان سیاست، افرادی کوتاه بین، کشورگشا، شهوت پرست، قاتل و ... بوده اند بر حقانیت این مطلب صحه می گذارد که سیاست، میدانی است که بازیگران آن روح های ناپخته و جوانی دارند.

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان می گوید که هیچ حکومت دموکراتیکی در جهان وجود ندارد و تا به حال نیز وجود نداشته است، چرا که قدرتمندان همیشه از فسادی ابدی در رنج اند و گویی این خود سیاست است که همیشه دست هایی آلوده اما پنهان در آستین خود دارد.

مایکل نیوتن در کتاب سفر روح می نویسد:

« روح های پیشرفته و والا، غالباً روی زمین در شرایط متواضعانه ای به سر می برند. از طرف دیگر آنهایی که روی کره زمین و در اجتماعات بشری صاحب نفوذ یا قدرت دنیوی هستند، به هیچ وجه الزاماً از لحاظ پیشرفت روحی در مراتب بالایی نمی باشند.» (سفر روح - ص ۱۴۲ و ۱۴۳)

دقت کنید که در میدان سیاست، همه به دنبال منافع خود هستند و آنچه هیچ اهمیتی ندارد، انسان و انسانیت است.

نکته ۵۹:

نوشتن رویاها

در اکثر مواقع رویاها حاوی اطلاعات مفید و ارزشمندی است که هم برای خود شخص مفید هستند و گاهی نیز در شرایط خاصی می تواند برای سایر افراد نیز مثر ثمر باشد. نوشتن رویاها به ما کمک می کند که هم با فاکتورهای رویاهای خود به تدریج آشنا شویم و هم در اثر مطالعه ی رویاها به نوعی با حافظه اصلی و ضمیر ناخود آگاه مان ارتباط برقرار کنیم. در برخی مواقع اطلاعات رویاها مربوط به گذشته است و پاره ای از آنها مربوط به آینده می باشد. با نوشتن رویاها قادر خواهید بود دفترچه ای هر چند کوچک از بایگانی آکاشیک خود داشته باشید و به تدریج تفاوت بین خواب های واقعی و غیر واقعی را بفهمید. در ضمن افراد مبتدی باید در رویاها به عدد ها و رقم هایی که گفته می شود دقت کرده و آنها را دقیقاً یادداشت نمایند.

برخی از رویاهایی که دارای اطلاعات مفیدی هستند به اختصار آورده می شود. (توجه داشته باشید که منظور از نوشتن این رویاها، خود نمایی و برتر جلوه داده کسی نیست، چرا که هر شخص برتری می تواند با یک اشتباه کوچک، هزاران پله سقوط کند و ثمره چندین زندگی خود را در لحظه ای تباه سازد)

{رویاها ی زیر از دفترچه رویای چهار شخص متفاوت استخراج شده است}

- در خواب شخصی می گفت: آیاتی که با (ایها) شروع می شود، آیات نادیده هستند.

- چرا مولوی مثنوی را در شش دفتر سروده است؟ مولوی در ابتدا قصد داشت فقط با همان ۱۸ بیت نی نامه مثنوی را خلاصه کند ولی چون دید منظورش را آن طور که می خواسته، نتوانسته بیان نماید شروع به سرایش شش دفتر کرد.

- من چون خورشیدی بودم که در مدار ستاره قرار گرفته بود (نیچه)

- نام زنی که شمس تبریزی بعد از جدایی از مولوی تا آخر عمرش در کنار او بود؟ {نتیجه ای که از این خواب دریافت شد اینکه شمس تبریزی بعد از جدایی از مولوی سالهای زیادی را زندگی کرده {حدود ۲۵ یا ۲۳ سال} و عاشق زنی شده و تا آخر عمر در کنار او زندگی کرده است.}

- روز تشریف عاشقان از خودشناسی به خداشناسی روز قیامت یا محشر یا آخر الزمان نامیده می شود که با آزاد شدن انرژی عظیمی در کل کائنات همراه است. کسانی که قبول نمی شوند دوباره فرصت می یابند تا مرحله ی خودشناسی را طی کنند.

- يك نوع انرژی الهی هست که با نخوردن و یا کم خوردن و یا نخوردن گوشت در وجود انسان جاری می گردد... چندین شکل از انرژی الهی در خلقت وجود دارد.
- سعی کن در آخر الزمان جزو کسانی نباشی که منجی را می کشند یا از جمله کسانی که به قاتلان منجی کمک می کنند.
- مولوی سیرش در کائنات است ولی سهروردی سیرش بر کائنات است و این بر آن ارجحیت دارد به همین خاطر به سهروردی «پیوجی» می گویند (تعداد پیوجی ها بسیار اندک است)
- نور خورشید نمی تواند نور خدا را ببیند.
- آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به هیچ اندیشه ای نرسیده، خدا تنها برای دوستداران خود مهیا کرده است.
- تجلی عصاره ذات الهی است و کائنات عصاره تجلی الهی می باشد.

نکته ۶۰:

فرزندان، والدین خود را انتخاب می کنند

روح هایی که در طبقه اثیری در انتظار تولدی تازه می باشند بر اساس کارمای خوب و بدشان طبقه بندی می شوند. گاهی این دسته بندی به صورت زنجیره ای از افراد، عموماً با سن کم دیده می شود که دست در دست هم حلقه ای انسانی را تشکیل می دهند. در برخی دسته ها فقط دو یا سه نفر، در برخی بیشتر و در بعضی نیز هزاران روح مشاهده می شود.

راهنمایی نیز در بیشتر اوقات در طبقه اختری، روح ها را برای انتخاب والدین شان راهنمایی می کنند. این راهنماها قسمت هایی از زندگی بعدی را به روحی که در انتظار تولدی دوباره است نشان می دهند و تمام سناریوی زندگی بعدی را برای اش توضیح می دهند.

کدی نیز به عنوان کد بیداری یا کد آگاهی در شخص تعبیه می شود که با شنیدن یا دیدن آن، فرد به نوعی از خواب غفلت بیدار شده و متوجه برنامه ای که برای او در نظر گرفته شده، می گردد. این کد می تواند تصویر یک چیز یا یک شی، یا یک کلمه یا سخنی، یا شخصی یا استادی (در جریان شمس و مولوی نیز این مورد اتفاق افتاده است. شمس هیچ جمله ای یا رازی به مولوی نگفت که در اثر آن جمله مولوی دگرگون شده باشد، مولوی در کنار کتابها بزرگ شده بود و با همه اسرار درون کتاب ها آشنایی داشت، بلکه دیدار خود شمس برای شخص مولوی کافی بود تا رسالتی که بر دوش مولوی بود برایش آشکار گردد) و .. باشد که کدبندی خاصی مطابق با درجه روحی فرد دارد. این کدبندی به نوعی تنظیم می گردد که باعث می شود فرد به حافظه اصلی خود دسترسی داشته باشد.

برخی مواقع نیز، مادرانی که دارای روح هایی برجسته ای هستند می توانند قبل از دوران حاملگی با فرزند خود رابطه ای دیداری یا شنیداری در مناطق اختری داشته باشند یا با آنها دیدار و گفتگو کنند.



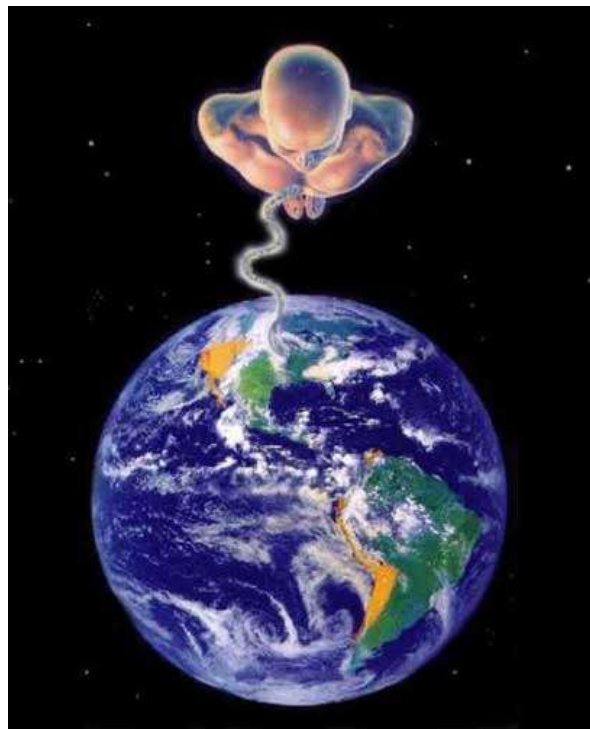
نکته ۶۱:

خروج اختری

در برخی خروج های اختری، فرد به اندازه ای از بدن فیزیکی خود فاصله می گیرد که وقتی به کره زمین نگاه می کند آن را همانند توپ فوتبالی در زیر پای خود می بیند. این حالت نیازمند انرژی زیادی است و در مراقبه های عمیق و تمرکزهای شدید بدست می آید. افراد مبتدی در ابتدای کار ترس از ارتفاع دارند و بیشتر آنها از ارتفاعی خاصی (که در ابتدا ساختمانها و در انتها کوه ها است) بالاتر نمی روند. هر زمان که شخصی موفق شود بر ترس طبیعی و غریزی خود غلبه کند انرژی او چند برابر می شود، چرا که در اکثر خروج ها ترس، انرژی را به هدر می دهد و آن را از میان می برد. یکی از بهترین درس هایی که در این نوع خروج ها عاید فرد می شود، این است که شخص به طور تجربی به کروی بودن کره زمین پی می برد.

پس چرا برخی از عرفای ما که تجربه این نوع خروج ها را در گذشته های دور داشته اند و در آثار مکتوب خود به آن اشاره کرده اند، پی به کروی بودن زمین نبرده اند؟

اصولا چون این موارد در حیطه معنویت و عرفان است و عارفان بجز خداوند دغدغه ی دیگری نداشته اند، دل شان فقط در گرو خداوند بود و به چیزی دیگری جز معشوق مشغول نبودند. به اعتقاد آنها هدف از عرفان شناخت خدا و رسیدن به اوست و دل مشغولی به چیزهای دیگر، همانند حجابی در راه رسیدن به محبوب واقعی است.



نکته ۶۲:

جهان های دو قطبی

در برخی کتاب ها تعاریفی راجع به جهنم و بهشت آمده که دو قطبی بودن آنها در این موارد به خوبی آشکار است. اگر در بهشت زن یا مرد داشته باشیم یا درد و خوشی در هر دو باشد نتیجه ای که از این میان می توان برداشت کرد، این است که بهشت یا جهنم در مناطقی که قطب های منفی و مثبت در آنها حاکم است قرار دارند. این مناطق عموماً مکان هایی هستند که در زیر طبقه روح (که عاری از جنسیت است) قرار دارند و هر منطقه ای که در زیر طبقه روح باشد همیشه دچار نابودی و نوزایی است.

یکی از مشخصات جهان های دو قطبی فرسایش است، چرا که فرسایش همانند تغییر فصول در کره زمین، امری بدیهی است و باید اتفاق بیفتد. در این میان موقتی بودن بهشت و جهنم نیز به نوعی در ارتباط با فرسایش محتمل است که هم جهنم و هم بهشت اگرچه برای مدت های طولانی (هزاران یا میلیون ها سال) برقرار می باشند ولی در نهایت دچار فرسایش طبقات زیرین (طبقات پایین تر از روح) می شوند.

جولیان جانسون می نویسد:

«دو نوع فرسایش وجود دارد، یکی فرسایش ساده، که به پایین ترین بخش در برهماوند می رسد، منطقه ای به نام تری کوتی و این بعد از چندین میلیون سال اتفاق می افتد. فرسایش دیگر، فرسایش بزرگ است که بعد از دوره های بسیار طولانی اتفاق می افتد و تا قسمت بالای برهماوند می رسد. البته هر دوی این فرسایش ها شامل کل عوالم فیزیکی می شود. هر خورشیدی، ماهی و هر سیاره ای که در آن است. در آن زمان هر ستاره و قمرهایش از بین می روند و بعد یک دوره ی تاریکی، که به اندازه حیات عالم طول می کشد. این فرسایش دوره ای به عالم فیزیکی می رسد، بعد از چندین میلیارد سال. وقتی که دوره ی تاریکی به اتمام می رسد، یک خلقت جدید طرح ریزی می شود و طبقات بار دیگر زنده اند، با ستاره هایی که چشمک می زنند. با هر خلقت جدید، یک عصر طلایی تازه برای هر سیاره و ساکنان آن شروع می شود. اما بین فرسایش های کوچک، دوره هایی از تجدید حیات برای هر سیاره وجود دارد، وقتی که عصرهای طلایی بر عصرهای تاریکی غالب می شوند.» (مسیر استادان- جولیان جانسون- ص ۲۱۱)

نکته ۶۳:

آیا می توان خداوند را دید؟

از قدیم الایام بحث های زیادی راجع به دیدن خداوند در کتاب ها و رسالات ادبی و عرفانی در میان فرقه های مختلف اسلامی من جمله اشاعره، معتزله و ... به چشم می خورد. اینکه آیا می توان خدا را با چشم سر یا چشم فیزیکی دید؟ یا دیدن خداوند به وسیله ی عضوی دیگر که به نام چشم دل یا چشم سِرّ مشهور است میسر می باشد؟ آیا در بهشت امکان دیدن خداوند برای بهشتیان مقدور است؟

در قرآن کریم آیه ای هست که می گوید:

”لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ“ (انعام، ۱۰۳)

هیچ چشمی او را درک نمی کند، حال آنکه او همه بینندگان را مشاهده می کند و او لطیف و به همه چیز آگاه است.

در ماجرای موسی در کوه طور نیز، حضرت موسی تقاضای رویت خداوند را دارد.

{موسی درخواست کرد و گفت: رَبُّ أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ پروردگارا خودت را به من نشان بده تا من به تو نگاه کنم. خداوند فرمود: لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَي الْجَبَلِ. من دیده نمی شوم ولی به کوه نگاه کن. اگر این کوه در جای خود ثابت ماند تو هم مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را خرد و غبار کرد و موسی بیهوش افتاد و چون به هوش آمد گفت: تو (از دیده شدن با چشم) پاک و منزهی {

در احادیث نیز بارها به این مساله اشاره شده است:

{حضرت علی علیه السلام در پاسخ به این سؤال که خدا را چگونه دیده ای؟ فرمود: «لَمْ أَعْبُدْ رِبًا لَمْ أَرَهُ وَلَمْ تَرَهُ الْعَيُونَ بِمَشَاهِدَةِ الْأَعْيَانِ وَ لَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛ خدایی را که ندیده باشم؛ عبادت نمی کنم؛ اما نه با چشم سر، که با چشم دل {

{ابن باویه از ابوبصیر، شاگرد امام صادق نقل می کند که او در خدمت آن حضرت عرض کرد: آیا در قیامت می توان خدا را دید؟ حضرت در پاسخ فرمودند: آری، بلکه پیش از قیامت هم می توان دید. {

در ادبیات نیز بارها به این مورد اشاره شده است. یکی از شاعرانی که با قاطعیت در مورد دیدن خداوند با چشم سِرّ حرف می زند، نظامی است.

نظامی در مخزن الاسرار می گوید:

دید پیمبر نه به چشمی دگر

بلکه بدین چشم سر، این چشم سر

مولوی برعکس نظامی معتقد است که چشم انسانی قادر به دیدن خداوند نیست. در مثنوی می فرماید:

گر بدیدی چشم سر الله را

پس بدیدی گاو و خر الله را (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۶۵)

محمد غزالی، معتقد به روئیت خداوند در قیامت با چشم سر است، اما اذعان می دارد که این دیدن با دیدن دنیوی تفاوت دارد.

« خداوند از همه صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستی و در آن جهان دیدنی است. در آن

جهان نیز بی چون و چگونه بینند وی را » (احیاء علوم الدین - ص ۱۲۵)

فردوسی نیز اعتقاد دارد که خداوند را نمی توان دید:

به بینندگان آفریننده را

نینی مرنجان دو بیننده را

اما ماجرای روزبهان بقلی در ادبیات فارسی و حتی در مقوله مشاهده خداوند ماجرای جالب تری است. باور شخصی بنده این است که روزبهان بقلی در ادبیات فارسی بیشترین ادعا را در مورد دیدار خداوند دارد و در کتاب کشف الاسرار دائم از دیدار خود با اولیاء، پیامبران و حتی خود خداوند سخن به میان آورده است.

« در عالم غیب، عالمی منور از نور ساطع و درخشان مشاهده کردم، حق سبحانه را با لباس جلال و جمال و شکوه دیدم... » (کشف الاسرار بند ۳۲)

« جمیع مشایخ را مشاهده کردم که گاهی متفرق و گاهی متجمع می شدند مثل اینکه از حق تعالی توقع داشتند که مرا در آنجا احضار کند. پس حق سبحانه بر ایشان تجلی نمود... » (کشف الاسرار بند ۱۰۳)

« جمیع شیوخ را در حالیکه سوار بر اسب بودند رویت کردم. همگی با هم به نزد حق سبحانه می شتافتند. آنان در حضور خداوند ایستادند جنید و بایزید و بعضی مشایخ به من سلام و رحمت

فرستادند و آنان خواهان نزدیکی بیشتری به حق سبحانه بودند نسبت به تقریبی که من داشتم.» (کشف الاسرار بند ۱۷۱)

«.. حق تعالی از سمت چپ به من نزدیک شد، او بسان ستونی از طلای سرخ بود. آنگاه به سوی من التفات کرد و صورت او نور بود. حق سبحانه تجلی نمود و خدای تعالی مرا در آنجا مورد بزرگداشت و تعظیم خویش قرار داد.» (کشف الاسرار بند ۱۷۱)

مایکل نیوتن در کتاب سفر روح درباره اینکه سوژه ها خدا را دیده اند یا نه، می نویسد:

«هیچ یک از سوژه ها نگفته اند که خدا را دیده اند، آنها اظهار می دارند که وجود یک نیروی توانای مطلق را احساس می کنند که بر دنیای روح ها حکومت می کند ولی از اینکه اسم این خالق را خدا بگذارند اکراه دارند.» (سفر روح - ص ۱۶۵)

جولیان جانسون نیز در کتاب مسیر استادان می نویسد:

«ساکنان جهان های برتر می گویند، یک وجود اعظم، جوهر نامحدود وجود دارد که متشکل از ماده روح خالص است و او ساکن منطقه ی برتر می باشد، انگار که آنجا مرکز فرماندهی اوست و از آنجا او خود را متجلی می کند و همه ی نواحی را از طریق خلقت، تحت نفوذ در می آورد.» (مسیر استادان - ص ۲۲۶)

در نهایت باور شخصی بنده این است که خداوند را نمی توان دید، نه با چشم سر و نه با چشم سیر، نه در دنیا و نه در عقبی. خداوند را به طور کلی، ذات و تجلی در نظر می گیریم و گفتیم که هیچ روحی قادر نیست به ادراک ذات حق برسد و نهایت معرفت انسان، شناخت روح الهی یا تجلی ذات است و تجلی الهی هر چند عصاره ذات الهی است ولی متفاوت از ذات حق است و شناخت آن منجر به شناخت ذات الهی نخواهد شد. همانگونه که مولوی در فیه ما فیه، ذات حق را به حقه ی تنگ تشبیه می کند که دست کسی به آن نمی رسد، ولی به خاطر طلب شناخت آن، دستش معطر می گردد.

نکته ۶۴:

معرفی کتاب فوایح الجمال و فوواتح الجلال نجم الدین کبری

کتاب فوایح الجمال و فوواتح الجلال یکی از بهترین کتابهایی است که در مورد عرفان اسلامی نوشته شده است. هر چند بیشتر نویسندگان و شاعران ایرانی از بیان مستقیم اسرار پرهیز کرده و بیشتر مفاهیم را به صورت معما وار و مبهم بیان کرده اند، اما نجم کبری در این کتاب به طور آشکار و بسیار صریح پرده از بسیاری از اسرار عرفانی برداشته است. هر چند امروزه برخی از مفاهیم کتاب را می توان به وسیله کتب عرفانی دیگر تاویل و تفسیر کرد اما برخی از نکات کتاب هنوز احتیاج به تفسیر بیشتری دارند. برخی از عمده ترین نکاتی که نجم کبری بدانها اشاره کرده است عبارت اند از:

۱- شیخ الغیب (استاد درون):

(در این هنگام شخصی از نور را در مقابل خود می بینی که انواری از وی پدید می آید و رهرو تولد انوار را از تمام تن خود نیز حس می کند. این شخص نورانی که در برابر تو است در اصطلاح صوفیه «مقدم» نام دارد و او را «شیخ الغیب» و «میزان الغیب» هم گویند. ص ۳۹)

۲- نام درونی:

(رهرو چون پذیرفته در گاه شود در غیب به او نام و کنیه می دهند. ص ۷۷)

۳- انوار الهی:

(نخستین انواری که در مقام تجلی بر رهرو وارد می شود انوار عزت است که از بالای سر او که در چاه است بر او آشکار می شود. ص ۲۲)

۴- اصوات الهی:

(پیش از استواری ذکر، صدا در دایره سر احساس می شود و صدا بالا رونده است و از آن، صوت پای کوبی و طبل و بوق دریایی. هر کس این اصوات را شنید باید خداوند را به هر زبانی تسبیح و تقدیس کند. ص ۳۱ و ۳۲)

۵- کالبد های هفتگانه انسان: (بدان که وجود چیزی یگانه نیست، بر فراز هر وجودی، وجودی خاص تر و بهتر از آن وجود دارد، تا آنگاه که به وجود حق منتهی می شود. در راه، هر وجودی چاهی دارد و وجود تنها دارای هفت نوع است. ص ۲۱)

۶- استطاعت (توشه معنوی) :

(در سفر معنوی به سوی مطلوب کلی، رهرو از آن یاری می جوید و سفر بدون استطاعت حرام است. ص ۴۶) {در آثار کارلوس کاستاندا نیز اقتدار شخصی را داریم که همانند استطاعت یا توشه معنوی است و کارایی همانند آن دارد.}

۷- کتاب های غیبی:

(از خود غایب شدم و آسمانی پیدا شد که گویی کتاب قرآن بود و در آن اشکال مربعه با نقطه ها نوشته شده بود. ص ۷۷) کتاب های غیبی مورد اشاره نجم کبری اشاره تلویحی به معابد خرد زرین هم می تواند داشته باشد.

۸- چاه وجود :

چاه وجودی که نجم کبری به آن اشاره می کند به احتمال قوی می تواند اشاره به چاکراها داشته باشد.

۹- دایره وجود :

دوایر وجودی فرد در اثر صیقل درونی آشکار می شوند و گویا در برخی اعضاء بدن این دوایر وجود دارند که در رساله قلب منقلب سعد الدین حمویه این دوایر هفت نوع هستند.

(دایره اول را صدر گفتند و صمد بر وی کشیدند

دوم را قلب و قادر بر وی کشیدند

سوم را شغاف و رحیم بر وی نوشتند

چهارم را فواد و فتاح بر وی نوشتند

پنجم حبه القلب و فالق و وحی بر وی نوشتند

ششم سویدا و سلام بر وی نوشتند

هفتم مهجه و جلال و جمال و مهیمن و و الله و نود و نه اسم بر وی کشیدند.)

فلسفه ی عزاداری در کلام شمس تبریزی و مولوی

مولوی در مثنوی معنوی داستانی نقل می کند از شیعیان اهل حلب که در ایام عاشورا به عزاداری می پرداختند. گویا این داستان دستمایه ای شده تا برخی از متعصبین، مولوی و کتاب مثنوی معنوی را مورد طعن قرار داده و بر او ایراد بگیرند. حال باید دید چرا عزاداری در نزد مولوی کاری از روی غفلت و نا آگاهی است؟ آیا در قرآن آیه ای دال بر درستی یا نادرستی عزاداری وجود دارد؟ آیا خطایی که در قرآن برای حضرت یعقوب در غم از دست دادن فرزندش هست، دال بر کراهت عزاداری است؟ آیا عزاداری سنتی محمدی است؟

عده ای معتقدند که عزاداری اهل بیت بعد از سلسله صفویه رواج پیدا کرده است. اما با خواندن کتابهای تاریخی می بینیم که عزاداری قبل از سلسله صفویه نیز وجود داشته است.

{نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل فروینی رازی در کتاب خود النقض که در سال ۵۶۰ق تألیف کرده درباره اهتمام و توجه علمای سنی به ویژه حنفیان و شافعیان در سوگواری روز عاشورا می نویسد:

«خواجه بو منصور ماشاده به اصفهان - که در مذهب سنت در عهد خود مقتدا بوده است - هر سال این روز این تعزیت به آشوب و نوحه و غریو داشته اند و هر که رسیده باشد، دیده و دانسته باشد و انکار نکند و آنکه بغداد که مدینه السلام و مقر دارالخلافه است، خواجه علی غزنوی حنیفی دانند که این تعزیت چگونه داشتی! تا به حدی که به روز عاشورا در لعنت سفیانیان مبالغتی می کرد... و تعزیت حسین هر موسم عاشورا به بغداد تازه باشد با نوحه و فریاد. و اما به همدان اگر چه مشبه را غلبه باشد برای حضور رایت سلطان و لشکر ترکان، هر سال مجد الدین مذکر همدانی در مراسم عاشورا این تعزیت به صفتی دارد که قُمیان را عجب آید، و خواجه امام نجم بلمعالی بن ابی القایم بُزاری به نيسابور - با آنکه حنفی مذهب بود - این تعزیت به غایت کمال داشتی و دستار بگرفتی و نوحه کردی و خاک پاشیدی و فریاد از حد بیرون کردی،...» {

سید بن طاووس در این باره می نویسد:

«زنها گیسو پریشان کردند و خاک بر سر پاشیدند و چهره های خویش را خراشیدند و سیلی به صورت زدند و فریاد «واویلا» و «واثبورا» بلند نمودند. مردها گریستند و موهای محاسن خود را کندند. هیچ موقعی دیده نشده بود که مردم بیش از آن روز، گریه کرده باشند»

ظهیرالدین مرعشی می نویسد:

«آورده اند که داعی کبیر حسن بن زید روزی به دیوان عطا نشسته بود و هر سوانعام خدم می داد. شخصی را نام برآمد. از بنی عبدالشمس پرسید: از کدام فخذ است؟ گفتند از معاویه. چون تفحص کردند، از اولاد یزید بود. سادات شمشیرها کشیدند تا آن شخص را بکشند جهت خون حسین بن علی و اولادش. او را عطا کرد و بدرقه نمود و از طبرستان بیرون کرد»

ابن اثیر در حوادث سال ۳۵۲ق می نویسد:

«در دهم ماه محرم سال جاری معزالدوله به مردم دستور داد که دکانها و اماکن کسب را ببندند و تعطیل کنند و سوگواری نمایند و قباهای سیاه مخصوص عزا بپوشند و زنان نیز موی خود را پریشان و گونه ها را سیاه کنند و جامه ها را چاک بزنند و در شهر بگردند و بگریند و بر سر و رو و سینه بزنند و ندبه حسین بن علی رضی الله عنهما را بخوانند. مردم همه آن کار را کردند و سنیان انکار نکردند؛ زیرا یارای منع نداشتند که عده شیعیان فزون تر و سلطان هم همراه آنها بود»

شمس تبریزی در مقالات می گوید:

{شمس خجندی بر خاندان می گریست، ما بر وی می گریستیم. بر خاندان چه گرید؟ یکی به خدا پیوست، بر او می گرید، بر خود نمی گرید! اگر از حال خود واقف بودی، بر خود گریستی، بلکه همه قوم خود را حاضر کردی و خویشان خود را و زار زار بگریستی بر خود.} (مقالات شمس)

در مقالات بارها نام این شمس خجندی برده شده است. در مکتوبات مولانا نامی از صدر مرحوم شمس الدین الخجندی آمده که معلوم می دارد این شخص علاوه بر مقام روحانیت، سمت رسمی و دولتی نیز داشته است. گویا شمس خجندی شیعه بوده و ایام عاشورا تعزیه اهل بیت می داشته است.

مولانا همین مضمون را در حکایت شیعه اهل حلب که «هر سالی در ایام عاشورا به دروازه انطاکیه» تعزیه می داشته اند آورده و گفته است:

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان

زانک بد مرگیست این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست

جامه چه درانیم و چون خاییم دست

چونک ایشان خسرو دین بوده‌اند

وقت شادی شد چو بشکستند بند

سوی شادروان دولت تاختند

کنده و زنجیر را انداختند

روز ملکست و گش و شاهنشهی

گر تو یک ذره ازیشان آگهی

ور نه‌ای آگه برو بر خود گری

زانک در انکار نقل و محشری

بر دل و دین خرابت نوحه کن

که نمی‌بیند جز این خاک کهن (مثنوی معنوی - دفتر ششم)

علامه محمد تقی جعفری، در کتاب تفسیر و نقد تحلیل مثنوی در شرح ابیات فوق می‌نویسد:

«اهالی حلب در روز عاشورا، در باب انطاکیه از بامداد تا به شب، گرد هم جمع می‌شدند و ماتم خاندان پیامبر (ص) را می‌گرفتند. این نوحه و ناله شیعه در روز عاشورا برای حادثه کربلا بود. در آن ماتم، ستمگری‌ها و شکنجه‌هایی را که از یزید بن معاویه و شمر بن ذی‌الجوشن به امام حسین (ع) و خاندانش وارد شده بود، به یاد می‌آوردند و از غریب و فریادهای آنان، صحرا و دشت پر می‌شود. در یکی از ایام عاشورا، شاعری از راه رسید و آن افغان و شیون را که اهالی حلب در باب انطاکیه، طنین انداز کرده بودند، شنید و رهسپار میان آن جمعیت گشت و در جست‌وجوی علت آن هیهای و هیاهو برآمد. می‌پرسید: آیا شخص بسیار بزرگی از میان اینان رخت بر بسته است؟ زیرا چنین ناله و فریاد دسته‌جمعی کار کوچکی نیست. شما که اهل این محل هستید بیاید نام و القاب او را به من شرح کنید و به من که بیگانه هستم از نام و پیشه و اوصافش اطلاعی بدهید و من مرد شاعری هستم، تا در اوصاف لطیف و برای درگذشتش مرثیه بسرایم. یکی از آن مردم گفت: تو مرد دیوانه و از گروه شیعه نیستی، بلکه دشمن خاندان پیامبری، مگر نمی‌دانی که این روز عاشورا و روز ماتم آن جان جهان است، که به تنهایی از یک قرن انسان بهتر است. این داستان خونین، داستان کوچکی نیست، عشق گوشواره به اندازه عشق گوش به اوست. آری ای بیگانه غافل...»

اما سوالی که در اینجا مطرح می شود، اینکه چرا مولوی و شمس با عزاداری مخالف هستند؟ آیا با عزاداری کردن بر اهل بیت مخالفت می ورزند یا با نفس عمل عزاداری مخالف هستند؟ چرا که شمس در جایی دیگر از مقالات به فردی که خویشان خود را در حمله مغول از دست داده و نوحه و فریاد می کند، می گوید که او از زندان تن رها شده است و تو چرا به خاطر این موضوع عزاداری می کنی و نوحه سر می دهی؟ از اینجا معلوم می شود که شمس با عزا و ماتم و نوحه بر درگذشتگان مخالف بوده و در کل با نفس عمل مخالفت می ورزد. (در این باره نحوه مرگ و عزاداری فرقه مولویه نیز حائز اهمیت است، چرا که در مراسم خاکسپاری خود مولوی و یاران نزدیک او نیز این شادی و هلله برپا بوده و تشییع پیکر آنها با رقص سماع و موسیقی همراه بوده است.)

در نهایت باید گفت هر عملی که باعث ترقی و تکامل روح انسان گردد عملی مفید برای اوست و هر عملی مخالف تکامل و ترقی روح انسان باشد عملی از روی غفلت و نادانی است.

نکته ۶۶:

آیا می توان چیزی از بافت رویا به دنیای فیزیکی وارد کرد؟

فرض کنید در بافت رویا هوشیاری خود را بدست بیاورید و بفهمید که رویا می بینید و در درون رویایی شیرین هستید. به اشیاء دور و برتان نگاه کنید. چه فرقی با اشیاء جهان فیزیکی دارد؟ اگر بافت رویا واقعی و فاکتورهای آن نیز همانند جهان فیزیکی واقعی باشند، آیا می توان از داخل بافت رویا آن اشیاء را به جهان فیزیکی انتقال داد؟ آیا در حین انتقال، این اشیاء تغییر ماهیت می دهند یا با همان ویژگی ها وارد جهان فیزیکی می شوند؟ مثلاً اگر سکه ای طلایی را در نظر بگیریم اگر سکه را از بافت رویا به جهان فیزیکی بیاوریم، آیا ماهیت طلا در حین انتقال حفظ خواهد شد یا با تغییر مکان، اتم های آن نیز دچار تغییر خواهند شد و خاصیت خود را از دست خواهند داد؟ اگر موجود زنده ای را بخواهیم انتقال دهیم، آیا در حین انتقال، حیات موجود حفظ خواهد شد یا خواهد مُرد؟ اگر بتوانیم با کالدهای غیر جسمانی، اشیاء جسمانی را حرکت دهیم آیا می توان با دوربین فیلمبرداری از داخل بافت رویا، تصویر برداری کنیم؟

اگر امکان انجام چنین عملی را مثبت در نظر بگیریم، چگونگی انجام این کار مستلزم صرف انرژی فراوانی است و مکانیسم پیچیده ای خواهد داشت.

فرض کنید بخواهیم یک تکه چوب را از بافت رویا به جهان فیزیکی بیاوریم. ابتدا باید ساختار چوب را تغییر دهیم. بعد از تغییر اتم ها باید بتوانیم چوب را وارد عالم خیال کنیم. سپس باید بتوانیم از دو شقه گی آگاهی هم در جسم فیزیکی و هم در کالدهای دیگر استفاده کنیم. با صرف انرژی می توان آنقدر روی جسم مورد نظر تمرکز کرد تا جسمیت یابد و از عالم تخیل وارد جهان واقعی شود.

بارها در برخی نوشته های متافیزیکی و تخیلی، توانایی حرکت اجسام فیزیکی توسط نیروهای مافوق الطبیعه را خوانده ایم. اگر بتوانیم از این قابلیت با کالبد اختری در زمان واقعی استفاده کنیم، مثلاً با دوربین فیلمبرداری فیزیکی با کالبد اختری کار کنیم این امکان وجود دارد که فیلم ضبط شده در جهان فیزیکی نیز قابل پخش باشد.

نکته ۶۷:

اکتسابات روحی

روح در مسیر تکامل خود، امتیازات ویژه ای به دست می آورد و در عبور از هر مرحله، بعد از کسب امتیاز ویژه ی آن بخش، خاصیت ها و ویژگی های منحصر به فردی در فرد بروز می کند. برای مثال همانگونه که یک فرد نظامی مبتدی برای کسب بالاترین نشان نظامی کشور خود، سالها تمرین و سختکوشی می کند و بعد از عبور از مراحل ویژه، نشان آن مرحله به او اعطا می گردد، روح نیز در عبور از هر مرحله، نشان ویژه ای به دست می آورد که مختص آن مرحله و بخش است. بدیهی است که هر کدام از این اکتسابات روحی، خاصیت منحصر به فردی بر روی فرد می گذارد و در برخی مواقع نیز کل شخصیت و اخلاق فرد تحت تاثیر آنها قرار می گیرد و انقلابی در شخصیت فرد به وجود می آورد. (برخی از این خاصیت ها در شخصیت های مهم عرفانی دیده می شود که از پیش پا افتاده ترین آنها می توان به خواندن افکار، تسلط بر عنصرها من جمله آب - هوا، طی الارض و) از مهم ترین اکتسابات روح انسان می توان به این موارد اشاره کرد.

- شمشیر

- لباس

- درخت

- ستاره

رابرت بروس می نویسد:

« دریافت یک شمشیر و سپر در زمانیکه برونفکن به آنها نیاز دارد نشانه ی این است که برونفکن پیوندهای طویل المدتی در طبقات اختری و از آن بالاتر دارد که ممکن است کاملاً از آن نا آگاه باشد. این مساله همچنین می تواند بدین معنی باشد که آنها به طریقی آزمون را گذرانده اند و اگر بتوان چنین گفت می توانند صاحب یک وظیفه ی اختری فعالانه بشوند.» (دینامیک اثیری - ص ۴۰۷)

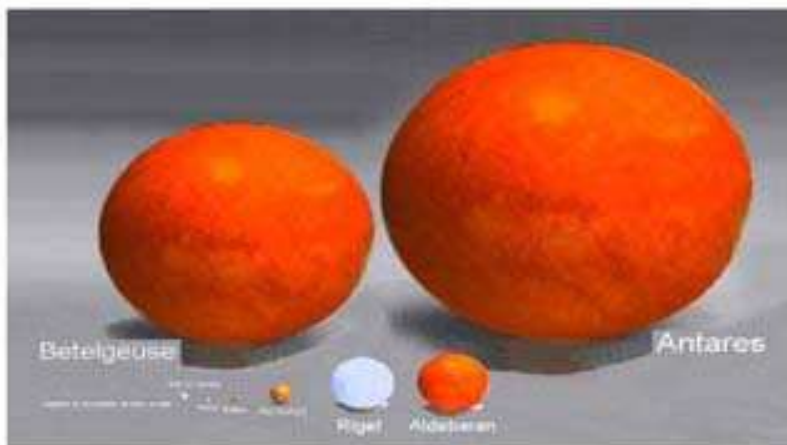
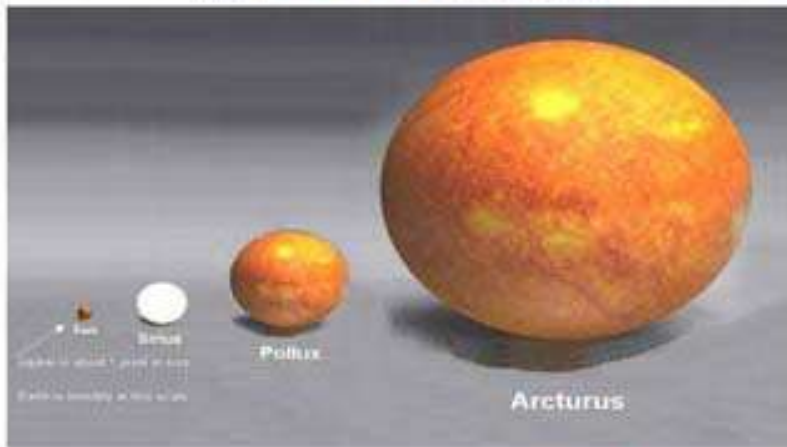
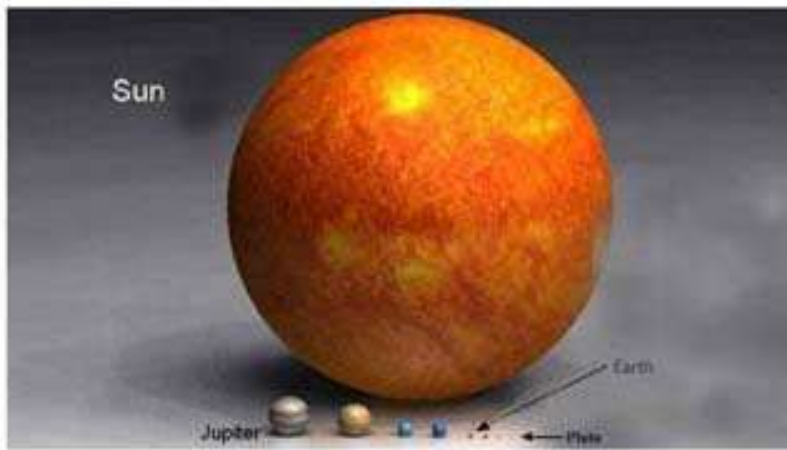
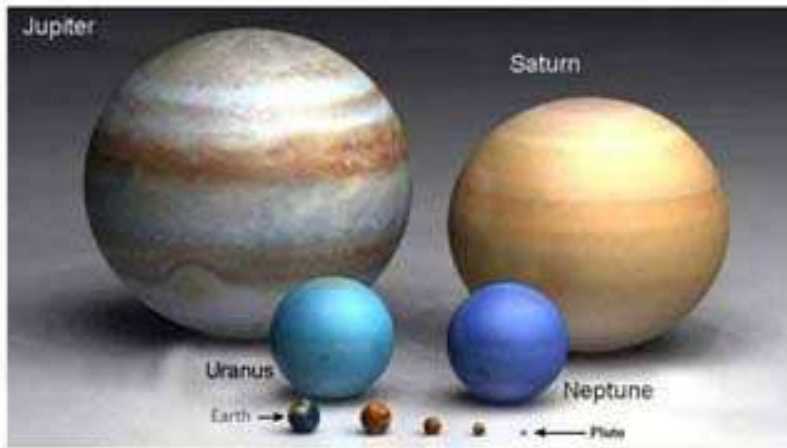
نکته ۶۸:

گاه در مثنوی معنوی اییاتی به چشم می خورد که حاوی دانشی عمیق است؛ دانشی که از خردی الهی نشأت گرفته تا دانشی بشری. امروزه علم نجوم ثابت کرده که خورشید ما بزرگترین سیاره یا ستاره منظومه شمسی نیست و ستاره های بسیار بزرگتری از خورشید در منظومه شمسی وجود دارد. امکان دارد در منظومه های دیگر نیز خورشیدها یا سیاراتی باشند که در مقایسه با آنها خورشید ما هم از لحاظ نور اندک باشد و هم از لحاظ اندازه. اینکه مولوی این بیت را از روی چه معلوماتی بیان کرده که امروزه نیز پا به پای علم روز بشری پیش می رود و گاهی نیز بسیار جلوتر است، سوالی است که به آسانی نمی توان به آن پاسخ گفت. هرچند در مصرع اول پارادوکسی عجیب وجود دارد و آن وجود خورشید در عدم می باشد. چرا که عدم در نزد فلاسفه، به نوعی نشانه هیچ بودن است و این هیچ بودن نمی تواند پذیرایی چیزی باشد.

(لازم به ذکر است که سها ستاره ی کوچکی است در دب اکبر که در ادبیات به طور سنتی از آن برای آزمودن قدرت بینایی بکار می رفته است)

تا بدانی در عدم خورشیدهاست

و آنچه اینجا آفتاب، آنجا سهاست (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۱۰۱۷)



نکته ۶۹:

تأثیر گریه بر وجود انسان از نظر شمس و مولوی

گریه کردن منعکس کننده ی بسیاری از حالات روحی و روانی انسان است. افراد به دلایل مختلفی همانند اندوه، شادی، مصیبت، درد و لذت گریه می کنند. از لحاظ علم پزشکی گریه کردن علامتی از رنج بدنی و استرس محسوب می شود و به عبارتی دیگر علامتی از پریشانی و فشار روحی است.

{می توان گفت که گریستن در سه سطح متفاوت روی می دهد. در سطح اول شرایط فیزیولوژیک موجب گریه می شود. مانند گریه نوزاد یا صدمات فیزیکی به بزرگسالان. در سطح دوم خلیات، احساسات و حالات عاطفی پا به میدان می گذارند. مثلاً نوجوانی که به غرورش بر می خورد و مناعت طبع او زیر سؤال می رود بر اثر ناکامی ناشی از تحقیر گریه می کند. در سطح سوم احساسات ژرف تر و متعالی تر در کارند. مانند گریستنی که در هنگام نیايش یا درک عمیق یک پدیده یا حالات عرفانی روی می دهد.}

مولوی در مثنوی معنوی از تأثیر گریه بر انسان می گوید و اظهار می دارد که گریه کردن باعث به جوش آمدن دریای رحمت و کرم الهی می شود. در جایی دیگر آن را به نوعی تطهیر کننده ی بدن از نجاسات باطنی می داند. در بیتی دیگر انسان را به گریه کردن توصیه می کند و می فرماید هنگامیکه خداوند می خواهد به ما کمک کند میل و خاطر ما را به سوی گریستن می برد تا از این راه بنده به خدا نزدیک شود.

اما چه نوع گریستنی برای رسیدن به خداوند مفید است؟ اصولاً گریه ای که مد نظر مولوی می باشد، گریه ای است که به خاطر خود خدا و خالص برای اوست. این نوع گریه باعث تطهیر درون می شود.

شمس تبریزی نیز در مقالات درباره ی گریه کردن می گوید:

«چرک اندرون می باید که پاک شود، که ذره ای از چرک اندرون آن کند که صد هزار چرک برون نکند. آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند؟ سه چهار مشک از آب دیده، نه هر آب دیده ای، الا آب دیده ای که از آن، صدق خیزد.»

چون خدا خواهد که مان یاری کند

میل ما را جانب زاری کند (مثنوی معنوی - دفتر اول بیت ۸۱۸)

گر بیاری گوهرت صد تا شود

جامدت بیننده و گویا شود (مثنوی معنوی - دفتر چهارم بیت ۵۶۱)

جز به آب چشم نتوان شستن آن

چون نجاسات بواطن شد عیان (مثنوی معنوی - دفتر سوم بیت ۲۰۹۳)

غفلت از تن بود چون تن روح شد

بیند او اسرار را بی هیچ بد (مثنوی معنوی - دفتر سوم بیت ۳۵۶۶)

تا نگرید کودک حلوا فروش

بحر رحمت در نمی آید به جوش (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۴۴۲)

گر همی خواهی که آن خلعت رسد

پس بگریان طفل جان را بر جسد (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۴۴۴)

نکته ۷۰:

امور جنسی در وضعیت ثانی (اختری)

یکی از موارد جالبی که در دنیای اختری به چشم می خورد آمیزش با کالبد اختری است. هر چند در این نوع آمیزش، ارگان جنسی مشارکت ندارد و به نطقه ی خاصی از بدن اختری مربوط نیست و با همه اتم های کالبد اختری در ارتباط است. بر خلاف بدن فیزیکی که در موقع آمیزش فقط قسمت خاصی از بدن درگیر آن است و بعد از عمل انرژی زیادی به هدر می رود، در آمیزش اختری همه اتم های بدن دوم مشارکت دارند و در هنگام نزدیکی، انتقال الکترون ها از بدنی به بدن دیگر صورت می گیرد و در این لحظه حظی روحانی سراسر وجود انسان را در بر می گیرد و تعادل و آرامشی عمیق احساس می شود.

روبرت آ. مونرو در کتاب «سفر به ماوراء» در این باره به بحث می پردازد و برخی از تجارب خود را توضیح می دهد که با این موضوع مرتبط است. به اعتقاد او عمل جنسی در کالبد جسمانی، رونوشتی ضعیف از وضعیت ثانی (اختری) است. اینکه چرا این حالت به وجود می آید و ضروری است نویسنده اظهار بی اطلاعی می کند، اما بیان می دارد که این عمل در وضعیت ثانی درست مثل جسمانی ضرورت دارد. به اعتقاد او اختلاط در وضعیت ثانی نه سطحی است و نه در یک یا دو نقطه از بدن، بلکه به طور کامل و در همه ی اتم های بدن ثانی صورت می گیرد. نویسنده در نهایت نتیجه می گیرد که نیروی جنسی در وضعیت اختری (وضعیت ثانی)، نیروی شیطانی و منفی تلقی نمی شود.

روبرت آ. مونرو می نویسد:

{از آنجایی که این موضوع از دیرباز مردود شمرده شده، دنیای باطنی به آن بی اعتناست و احتمالاً به عنوان امری زننده و مادی و ناشایسته از آن نام می برد. همین امر در مورد ادیان نیز صادق است. گورجیف عارف مشهور می گوید: اگر برای رسیدن به حالت عرفانی، مانع دیگری هم غیر از امور جنسی وجود می داشت، رسیدن به مرحله عرفان غیر ممکن می شد.

یادداشت یک:

{پس از حدود پنج دقیقه لرزش ها شروع شد. جرثم را برای فکر شناور شدن جمع کردم و خودم را آهسته از کالبد جسمانی بیرون کشیدم تا اینکه حدود یک متر و نیم از تختخواب بلند شدم. تازه می خواستم تصمیم بگیرم که چه کار کنم که ناگهان امیال جنسی احاطه ام کرد. این احساس چنان قوی بود که همه چیز را فراموش کردم. به اطراف نگاه کردم. همسرم در روی تخت خوابیده بود. حالت فرود گرفتم تا او را برای امر زناشویی بیدار کنم. اما در این کار موفق نشدم زیرا او بیدار نمی شد.

برداشتم این بود که تنها راه ممکن، برگشت به بدن جسمانی است. چون به کالبد جسمانی مراجعت کردم لرزش ها هم بلافاصله تمام شد. جسمانی بلند شدم و نشستم. خواسته جنسی هم به طور کامل از بین رفته بود. برایم بسیار عجیب بود که خواسته جنسی می تواند تا این حد در من قوی باشد.»

یادداشت دوم:

«لرزش ها شروع شد. با روش تفکر از کالبد جسمانی ارتفاع گرفتم. بار دیگر از گزینه جنسی مملو شدم و این برای چهارمین بار پشت سر هم بود. با تمام کوشش قادر نبودم آن را از خودم دور کنم. با کمال نفرت از خودم به کالبد جسمانی مراجعت کردم. لرزش ها هم تمام شد. وقتی بلند شدم به خود می گفتم که حتما باید راهی برای تسلط بر آن در جایی وجود داشته باشد.»

یادداشت سوم:

« فکر می کردم راهی برای جلوگیری از غلبه گزینه جنسی به وجودم پیدا کرده ام. این بار اثر و نتیجه آن درخور تعجب بود. لرزش ها به نرمی شروع شد. صبر کردم تا به اندازه ی کافی قوی شود. بعد به بالا رفتن فکر کردم که دوباره روی کاناپه بودم. باز در دفتر به دنبال یک موجود مونث می گشتم. هر بار که حدود سه متر از کالبد جسمانی فاصله می گرفتم تصورات جنسی سبب می شد که به بدن جسمانی مراجعت کنم. روش جدید این بود که با تصورات جنسی مبارزه نکنم و به آن بی اعتنا باشم و وجودش را حاشا نکنم. بله این گزینه یک امر بسیار عادی بود و من باید فکری برایش می کردم و خیلی زود هم به این فکر می افتادم. قبل از این می خواستم به جای دیگری بروم. خودم را به بالا پرتاب کردم و پیش رفتم. از میان سقف گذشتم و چند ثانیه بعد در اتاق دیگری بودم. چند نفر دور میزی که روی آن یک کتاب سفید رنگ طولی قرار داشت نشسته بودند. بسیار هیجان زده و در ضمن برای بازگشت نگران بودم. احساس کردم که در بدن جسمانی فرو رفتم. بلند شدم و نشستم. همه چیز عادی بود.»

یادداشت چهارم:

من بر فراز میز بودم و حدود دو متر و نیم از کاناپه فاصله داشتم و توانستم بدن جسمانی ام را تا حدودی در تاریکی بشناسم. در این لحظه چهره ای در نزدیکی در ادراک کردم که انسانی بود که به طرف من می آمد. فوراً فهمیدم که این شخص مونث است. هنوز مواظب بودم اما با گزینه جنسی مبارزه می کردم، با این همه گزینه در من قوی تر می شد. «من یک زن هستم». طنین صدا مثل صدای نجوای زنان بود. جواب دادم می دانم که شما زن هستید و سعی کردم خود را نگه دارم. او نزدیک تر آمد. حالت تبلور جنسی در صدایش محسوس نبود. باز هم نزدیک تر شد. ذهن من این طور می گفت که او

واقعا یک زن و نمونه جذاب یک غریزه جنسی است. عقب رفتم. در صورتی که در وضعیت ثانی در یک رابطه ی جنسی درگیر می شدم بی شک برخلاف وفاداری به همسر بود. سرانجام ترس از پیامدهای احتمالی پیروز شد و من به بدن جسمانی برگشتم و بلند شدم و نشستم.»

یادداشت پنجم:

به دلیل نامعلومی در یک منطقه هفت یا هشت نفر به طور داوطلبانه تشکیل یک گروه را داده بودند. آنها را ملاقات کردم. مثل همیشه مواظب بودم. آنها کمی تامل کردند. سرانجام یک نفر از آنها پیش آمد. گویی قصد داشت که دوستانه با من دست بدهد. من هم در فکر بودم که با او دست بدهم. به محض اینکه نزدیک شد ناگهان یک امتناع جنسی به وجود آمد. ضمن حرف زدن می خندید و ادامه داد: حاضریم که امتحان کنم. با این کلام کاملاً به من نزدیک شد و با یک تماس کوتاه و قوی اقناع شد. سپس در حالیکه عقب می رفت، می خندید و حالت مسرت بخش داشت.

یادداشت ششم:

لرزش ها را خود آگاه با روش شمارش معکوس به وجود آوردم. آهسته از بدن جسمانی خارج شدم و به حالت شناور در آمدم. در این حالت متوجه زنی شدم که به فاصله کمی از من قرار داشت. به نظر می رسید زنی با تجربه باشد. این خصوصیت او سبب فعال شدن قوای جنسی در من شد و به سوی اش کشیده شدم. وقتی به او نزدیک شدم گفت که من مایل نیستم. خیلی خسته ام. به خواسته او احترام گذاشتم و عقب نشینی کردم. در این هنگام متوجه زن دیگری در طرف راست شدم. کمی مسن تر از زن اولی بود. به من نزدیک شد و خودش را عرضه کرد. مثل اینکه هر وقت زن اول امتناع کند او با کمال میل حاضر است. دیگر احتیاج به دعوت نداشتم. به سرعت به طرف هم رفتم. یک شوک و اتصال الکتریکی گیج کننده به وجود آمد و بعد از هم جدا شدیم. بعد به بدن جسمانی ام مراجعت کردم.

نتیجه:

کسانی که جو و روابط وضعیت ثانی (مرده یا زنده) را نمی فهمند و به آن آشنا نیستند این امر را می توانند فقط با مسائل و رویدادهای کالبد جسمانی در یک سطح بدانند و مقایسه کنند. احتمالاً تا حدی عاری از عقده ها و مرزهای دنیای متمدن. قضاوت و ارزیابی ما از امور جنسی بر اساس همین عقده های محدوده کننده اجتماعی است و طبق ساختار جامعه است که ما خوب یا بد را می شناسیم.

قوه محرک جنسی در حقیقت یک دستگاه صافی فعال کردن لرزش ها است. اما در عین حال موضوعی مشکل نیز هست. مثل بچه سرکشی که دائماً در حال تحریک و مبارزه با قدرت مافوقی است

که او را تهدید می کند و می خواهد جهت او را تغییر دهد. اما به هر حال نیروی جنسی در وضعیت
ثانی امری شیطانی و منفی تلقی نمی شود.



نکته ۷۱:

توانایی استفاده از عناصر

بدن انسان از عناصر متضادی تشکیل شده که هر یک از این عناصر در دنیای درونی مراحل و آزمون های مربوط به خود را دارا هستند و سالک در سیر تکامل روحی خود باید بر آنها فائق شود تا بتواند به سیر صعودی خود ادامه دهد. یکی از این عناصر آب است. در برخی حالات غلبه بر این عنصر در دنیای درونی امتیاز ویژه ای را نصیب فرد می کند و آن این است که در دنیای بیرونی نیز فرد می تواند عنصر آب را تحت نفوذ خود در آورد. همه عناصر این خاصیت را دارند و امتیاز مربوط به هر کدام از آنها بعد از عبور از مرحله مربوط به آن کسب می شود. هرچند این امتیاز استفاده از عناصر در دنیای فیزیکی شامل افراد معدودی است و استفاده از آنها شرایط روحی خاصی را می طلبد.

اگر به این موضوع به صورت اسطوره ای نگاه نکنیم، انسانهایی بودند که هر کدام از آنها این عنصرها را تحت اختیار خود داشتند. در رابطه با آتش، بهترین فردی که در تاریخ قابل ذکر است حضرت ابراهیم می باشد که عنصر آتش در اختیار او بود. به همین جهت نیز آتش او را نسوزاند. در مورد عنصر آب، بهترین مثال حضرت موسی است که عنصر آب در اختیار او بود. در مورد عنصر هوا، بهترین مثال حضرت سلیمان است که باد را در اختیار خود داشت. (برای هوا می توان از رابعه عدویه نیز نام برد که در برخی کتاب ها آمده که سجاده اش را در هوا پهن می کرد) در مورد خاک می توان از عیسی نام برد که خاک تحت فرمان او بود و با جان بخشیدن به خاک می توانست خلق کند.



نکته ۷۲:

مانترا

مانترا چیست؟

چون در آید نام پاک اندر دهان

نی پلیدی ماند و نی اندهان (مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۱۸۸)

مانترا یعنی ذکر یا ورد، که عبارتی سانسکریت است و از دو جزء «مان» و «ترا» به وجود آمده است. مان به معنی فکر کردن و ترا از ریشه ی تری به معنی محافظت کردن یا آزاد شدن از دنیای مادی می باشد. هر ذکر یا وردی فرکانسی مخصوص دارد و انرژی منحصر به فردی تولید می کند. انرژی پنهانی در مانتراها وجود دارد که در لفاف صدائی پیچیده شده است. مانتراها مستقیماً بر چاکراها یا مراکز انرژی اثر می گذارند. هر مانترا در داخل ارتعاشاتش قدرتی را پنهان دارد که با تمرکز و تکرار آن، انرژی موجود در آن استخراج می شود. مهمترین خاصیت مانتراها این است که موجب تمرکز ذهن بر روی قدرت مطلق می شوند و انرژی روحانی را در چاکراهای بدن آزاد می کنند. مانتراها گاهی به صورت تک کلمه و گاهی به صورت گروهی از کلمات به کار می روند که حامل ارتعاشات صوتی و انرژی به خصوصی است. بر اثر تکرار دائمی مانترا، ذهن تصفیه می شود. (برخی از مانتراها نیز خاصیت گرمی و سردی دارند که در نقاط سردسیری همانند تبت از مانتراهای دارای خاصیت گرمی استفاده می کنند. مانتراهای گرمی باعث افزایش دمای بدن انسان می شوند.)

قدیس بزرگ، سوامی شیواناندا می نویسد:

«مانتراها انرژی هایی هستند که در عالم وجود دارند و نمی توان آنها را خلق یا نابود کرد. قدیسین خاصی این مانتراها را کشف کرده و در طول قرون آنها را به ما منتقل نموده اند. تلفظ درست مانترا بسیار اهمیت دارد. مانترا شما را به سمت یگانگی با خداوند هدایت می کند. مانترا از نظر فیزیکی مزایای بسیاری دارد. در طی گفتن مانترا یا ذکر تمام سلولها و اندامها استراحت می کنند و وانهاد می شوند. سموم بدن دفع می گردد و سیستم عصبی آرام می شود. احساسات و عواطف پست تر همانند شهوت، خشم، حرص، نفرت و حسادت از بین می روند. خواندن مانتراها به موقع خود، موجب به وجود آمدن شکل واقعی آن ماهیت ملکوتی مشخص می شود. مانتراها باید به روش صحیح، با در نظر گرفتن هجاها و هماهنگی تکرار گردد. هر مانترایی نیروی فوق العاده خود را دارد.» (سوامی شیواناندا - جزوه آموزشی یوگا)

انواع مانترا

۱- الف: مانترهای تک هجایی

مانترهای تک هجایی بیجا مانترا نامیده می شوند همانند مانترای «ام»، «هو»، «هوم»، «هیو»، «حق» یا «حاک» و ...

در برخی اوقات این مانترهای تک هجایی به صورت کشیده بکار می روند که این حالت بیشتر به خاطر هم ارتعاش شدن با لایه های برتر وجود انجام می پذیرد و در برخی اوقات نیز از مانترهای تک هجایی به صورت ضربی یا ضربه ای استفاده می شود که در این فرم، حالت ریتم و ضرب باعث تنظیم تنفس و رسیدن به حالت خلسه و در نهایت در یک لحظه باعث خروج از کالبد می شود. از مانترهای تک هجایی ضربی یا ضربه ای برای ضربه زدن و باز کردن چاکراها نیز استفاده می شود که اغلب با موسیقی سازهای کوبه ای همراه است.

۲- مانترهای چند بخشی

مانترهای چند بخشی، گروهی از کلمات هستند که در کنار هم ارتعاشات خاصی را تولید می نمایند مانند «سوهام» «آهام براهم آسمی» «ام شری ماها لاکشمیه ناماها» «لا اله الا الله» «لا اله الا هو» و ... در گویش این نوع مانترهای چند بخشی، هجاها باعث ایجاد ریتم خاص و در نتیجه آزاد شدن انرژی هر جزئی از مانتراها و ترکیب آنها با هم می شود و در نهایت الگوی بسیار والایی از انرژی بوجود می آید. انرژی ترکیبی بسیار قوی تر از تک جزء ها می باشد و اثر بسیار بیشتری بر روی انسان دارد.

۳- کیریتان (آواز خوانی مقدس)

«کیریتان یعنی خواندن نام خداوند با خلوص، عشق و ایمان. آواز خواندن در مورد خداوند در بیشتر مناطق هندوستان با عنوان بهاجان نامیده می شود. در سانکیریتان مردم در یک محل عمومی گرد هم می آیند و همراه با آلات و ادوات موسیقی نام خدا را به صورت دسته جمعی می خوانند. فعل سانسکریت «کیریت» به معنی پرستیدن است. این گونه آواز خوانی بر جسم مادی تاثیر می گذارد و روشی عالی است برای جهت بخشیدن احساسات به سوی هدف و آرام کردن اعصاب بدن. در هر کلمه نیروی خاصی وجود دارد. همانگونه که بر زبان آوردن نام هر چیز آن چیز را به ذهن می آورد، آوردن نام خداوند هم در ذهن خالص، موجب به وجود آمدن خود آگاهی می شود. این عمل دلیلی مستقیم می شود برای درک بالاترین تعالی و کمال. تمامی ناخالصی ها و آلودگی ذهن شما را برطرف می کند. ودانتیست ها معتقدند که سه نوع مانع در راه خودشناسی وجود دارد. آلودگی ها، بی قراری و

بی صبری و نادانی جهل. برای رفع این موانع آنها خدمت بی شائبه، عبادت و مراقبه را توصیه می کنند. تنها سانکیریتان است که همه اینها را با هم دارد.» (سوامی شیواناندا- جزوه آموزشی یوگا)

در نهایت باید گفت استفاده از مانترا و ذکر عملی بسیار مفید برای پالایش وجود انسان از آلودگی ها می باشد و در مراقبه هایی با تمرکز عمیق نیز انرژی را افزایش داده، باعث خروج از بدن می شود. گفتن مانترا چه به صورت کشیده و ممتد و چه به صورت کوتاه و ضربی برای کسانی که در مسیر معنوی- روحانی هستند توصیه شده است.



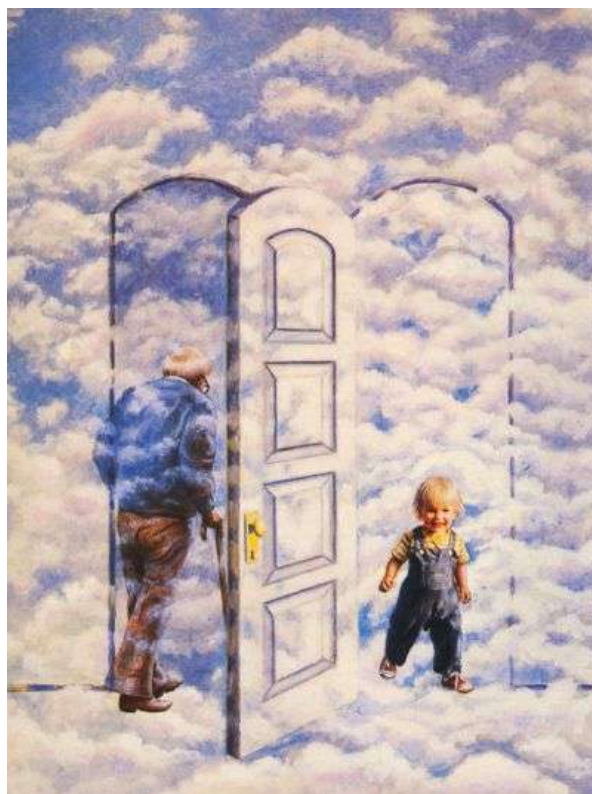
نکته ۷۳:

لذت جنسی و لقاح؛ نیرنگ خالق جهان فیزیکی

تولد یکی از عوامل ادامه چرخه ی فیزیکی در دنیاست. اما چرا کالبد فیزیکی طوری تنظیم شده که مجامعت و نزدیکی منجر به تولد گردد؟ آیا این مورد به صورت عمدی این گونه طراحی شده و یا زیرکی خالق دنیای فیزیکی است که این دو را به هم پیوند زده است. اگر چرخه تولد را در دنیا صفر کنیم آیا به تدریج این چرخه از کار خواهد افتاد و این تسلسل رو به نابودی خواهد گذاشت؟

یکی از علاقه مندی افراد عادی در طول تاریخ لذت جنسی است و خالق جهان فیزیکی به خوبی از این نکته ضعف برای گسترش طرح خود بهره برده است. مساله ای که در این میان حایز اهمیت است اینکه، افزایش جمعیت عموماً با افزایش آگاهی عمومی توأم نیست و در بیشتر موارد این چرخه حالت برعکس دارد. در جوامعی که افزایش جمعیت در آن زیاد است افراد عموماً از آگاهی پایین تری برخوردارند و روح های نابالغ در این گونه جوامع بسیار زیاد است.

نگارنده بر این اعتقاد است که اگر روزی آگاهی انسانها به این نکته برسد که این دو مورد (تولد فیزیکی و لذت جنسی) را بتوانند از هم جدا کنند و پی به این نکته ببرند که نا آگاهانه برای هدف شخص دیگری در حال سعی و تلاش اند، روندی صعودی در افزایش آگاهی شان به وجود خواهد آمد که این روند باعث خواهد شد دیگر وارد این چرخه نشوند.



نکته ۷۴:

بدون سایه بودن

پاراماهانسا یوگاناندا در کتاب ارزشمند سرگذشت یک یوگی در بخش باباجی مشخصات مربوط به آواتار را بیان می کند. یکی از صفات جالب آواتار بدون سایه بودن اوست. مشخصه ای که به اعتقاد یوگاناندا به این خاطر است که اتم های تشکیل دهنده آواتارها از ماده نیست و از نور است. به این خاطر، این گونه افراد سایه ندارند و در برخی اوقات نیز هیچ ردپایی از آنها بر جای نمی ماند.

جسم شان را هم ز نور اسرشته اند

تا ز روح و از ملک بگذشته اند (مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۸)

«باباجی میرا از مرگ، آواتار است. این واژه در سانسکریت به مفهوم نزول است. ریشه اش آوا به معنای پایین و تری به معنای گذشتن و عبور کردن است. در متون مقدس هندو، آواتار به معنای نزول انوار الهی در جسم انسان است. شری یوکتشوار می گفت: جایگاه معنوی باباجی، ورای فهم بشر است. دیدگان انسان نمی تواند در هستی ماورای او نفوذ کند. حتی تلاش برای تجسم حضور او بیهوده است.

اوپانیسادهای دقیقاً هر مرحله از پیشرفت معنوی را طبقه بندی کرده اند. سیدها (انسان کامل) کسی است که از وضعیت حیوان موکتی (رهایی یافته به هنگام حیات) به جایگاه پاراموکتی رهایی کامل یا تسلط بر مرگ) رسیده است. از هر چه اسارت مایایی و تولد و نوزایی گریخته است. از این رو، یک پاراموکتا ندرتا دیگر بار جسم مادی به خود می گیرد. اما اگر در جسم فیزیکی ظاهر شود آواتار است. عطیه بی الهی برای تبرک جهان. آواتار تحت تاثیر ماده قرار نمی گیرد. بدن پاکش که تصویر نور است به طبیعت مدیون نیست. شاید نگاه بشری ویژگی خارق العاده بی در او نبیند. اما گاه نه سایه ای بر خاک می افکند نه جای پایش بر زمین دیده می شود.» (سرگذشت یکی یوگی - ص ۴۰۷ و ۴۰۸)

یکی از صفات حضرت محمد نیز بدون سایه بودن اوست. مولوی در دفتر پنجم به این مورد اشاره می کند.

چون فناس از فقر پیرایه شود

او محمد وار بی سایه شود (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۶۷۲)

نکته ۷۵:

لباس بدن غیر جسمانی

آیا در هنگام خروج از بدن، به کالبد اختری خود با دقت نگاه کرده اید؟ آیا کالبد غیر فیزیکی شما لباسی نیز در هنگام خروج از بدن به تن دارد؟ اگر لباسی بر تن کالبد اختری یا اثری شماست این لباس از کجا آمده و از چه جنسی است؟ اگر در خروج های مختلف در طی یک روز، لباس کالبد اختری یا اثری متفاوت باشد، این تغییر از کجا ناشی می شود؟ آیا آگاهی انسان در این امر دخیل است؟ آیا امکان دارد در طی خروج ها بدون لباس باشیم؟

روبرت آ مونروا در کتاب سفر به ماورا می نویسد:

« پس از جدا شدن از خودم در نزدیکی بدن جسمانی ماندم، زیرا می خواستم جواب سوال دکتر برادشو را پیدا کنم که از من پرسیده بود: آیا بدن غیر جسمانی لباسی هم به تن دارد؟ چون تاکنون خودم به این موضوع بی اعتنا بودم. بدن جسمانی را لمس کردم که دانه دانه مثل پوست پرندگان پرکنده بود و لباسی هم نداشت. از خودم پرسیدم که همیشه همین طور است یا فقط همین بار؟ » (سفر به ماورا - ص ۱۷۴)

رابرت بروس در کتاب دینامیک اختری نیز به این مورد اشاره کرده و معتقد است که در بسیاری از خروج ها کالبد غیر جسمانی لباسی نیز به تن دارد و بیان می دارد که در طی صد ها خروج فقط در سه یا چهار مورد بدن غیر جسمانی اش بدون لباس بوده است. وی می افزاید عموماً در برخی اوقات لباسی که بر تن کالبد غیر جسمانی است از آن چیزی که در دنیای فیزیکی از آن استفاده کرده، متفاوت است.

آیا بدون لباس بودن در دنیای اثری و اختری عملی زشت محسوب می شود که در بسیاری از خروج ها کالبد غیر جسمانی دارای پوشش یا لباس می باشد یا ذهن انسان در اینجا نقش ایفا می کند؟ آیا فرهنگ رایج لباس پوشیدن در مناطق مختلف جهان، در نوع لباس بدن غیر جسمانی نیز تاثیر دارد؟ اگر جواب این سوال را مثبت فرض کنیم نقش ذهن انسان در اینجا چشمگیر می باشد و اگر جواب منفی باشد باید به دنبال فاکتورهایی گشت که در این عمل دخیل می باشند. یکی از این فاکتورها آگاهی بدن غیر جسمانی است یا به عبارتی دیگر ذهن و هوش کالبد اختری یا اثری است. اگر آگاهی اختری در این امر دخیل باشد چگونگی عمل آن مشخص نیست.



نکته ۷۶:

آپدیت روح به وسیله ی روح الهی

مولوی در کتاب مثنوی معنوی اعتقاد دارد که روح انسان پس از ارتباط با روح الهی یا جان جان، محمول می گردد یا به اصطلاح امروزی تر اطلاعات یا فایل هایی از آن بدست می آورد که این اطلاعات باعث تغییرات زیادی در روح و به التبع آن در شخص مورد نظر می شود. اما جان انسان چه چیزی از جان جان یا روح الهی یا تجلی الهی کسب می کند که محمول می گردد؟ چه خاصیتی در او به وجود می آید پس از این اتصال یا محمولی؟ اگر در ارتباط با روح الهی، روح انسان بتواند عناصری از آن را به خود جذب کند این جذب به چه نحوی است و عناصر جذب شده چه تغییراتی در روح به وجود می آورند؟ اگر جنس تجلی را نور و صوت در نظر بگیریم و جنس روح انسان را نیز همجنس تجلی فرض کنیم، تنها تفاوتی که میان این دو همجنس وجود خواهد داشت بالقوه بودن روح فردی و بالفعل بودن روح الهی است. (به بیان امروزی تر، روح فردی در ارتباط با منبع خود آپدیت می شود و در این فرایند فایل های جدید و تازه به آن ضمیمه می شود) ولی آیا این اضافه شدن با تغییر در حجم و اندازه روح توأم است یا این تغییرات بدون حجم در روح اتفاق می افتد؟ آیا پس از ارتباط با روح الهی، حالت بالقوه ی روح به حالت بالفعل تغییر پیدا می کند یا آگاهی روحی وارد مرحله ای بالاتری می شود؟ اگر در هر مرحله آگاهی روح، یک اکتاو بالاتر برود این سیر تا کجا ادامه خواهد داشت؟ آیا سیر تکامل روح بی نهایت است یا نهایی باید برای آن در نظر بگیریم؟ هر چند با توجه به حادث بودن روح، بی نهایت بودن تکامل بی معنی است، چرا که بی نهایت بودن در رابطه با جاودانگی و نامیرایی معنا پیدا می کند. پس این سیر با توجه به حادث بودن روح بی نهایت نیست. ولی در نهایت این آگاهی روحی وارد چه مرحله ای خواهد شد؟

پس ز جان جان چو حامل گشت جان

از چنین جانی شود حامل جهان (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۱۱۸۶)

چونکه با حق متصل گردید جان

ذکر آن این است و ذکر اینست آن (مثنوی معنوی - دفتر ششم بیت ۴۰۳۹)

نکته ۷۷:

قالب های بی شمار روح

مولوی می گوید: ای انسان تو از زمانیکه به وجود آمدی و جامه هستی پوشیدی، قالب های بی شماری بر می گزینی که از میان آنها به عناصر اشاره کرده و بیان می دارد که زمانی باد، زمانی آتش، زمانی خاک و غیره خواهی بود. مولوی اظهار می دارد که انسان در یک حالت نمی ماند و دائم از مرتبه ای پایین به مرتبه ای بالاتر عروج می کند. می گوید که اگر در یک حالت گرفتار بودی چگونه این بلندی و رفعت را به دست می آوردی؟ به نظر او هزاران رتبه وجودی برای انسان وجود دارد که مراتب بالاتر بهتر از مراتب اولیه می باشند. مولوی می گوید که ای انسان از مرگ و نابودی مترس، چرا که به اعتقاد او انسانها این بقا را از فنا بدست آورده اند و وجود دومی از هستی اول او بهتر و رفیع تر است. مولوی بیان می کند که انسان تا کنون هزاران حشر دیده از لحظه ای که پا به هستی گذاشته است و مراحل بی شماری در پیش روی دارد که این مراحل نه نامی دارند و نه نشانی. مولوی توصیه می کند که نباید بر هستی دو روزه عمر مغرور شد و به وجود مادی چسبید.

انسان در هر مرتبه تجربیات مربوط به آن بخش را فرا می گیرد و بعد از پختگی و مهارت در هر مرحله، وارد مرحله ای دیگر می شود و این سیر ادامه دارد تا هنگامیکه روح به وصال محبوب و معشوق ازلی خود برسد.

مولوی در مثنوی معنوی می گوید:

تو از آن روزی که در هست آمدی

آتشی یا باد یا خاکی بدی

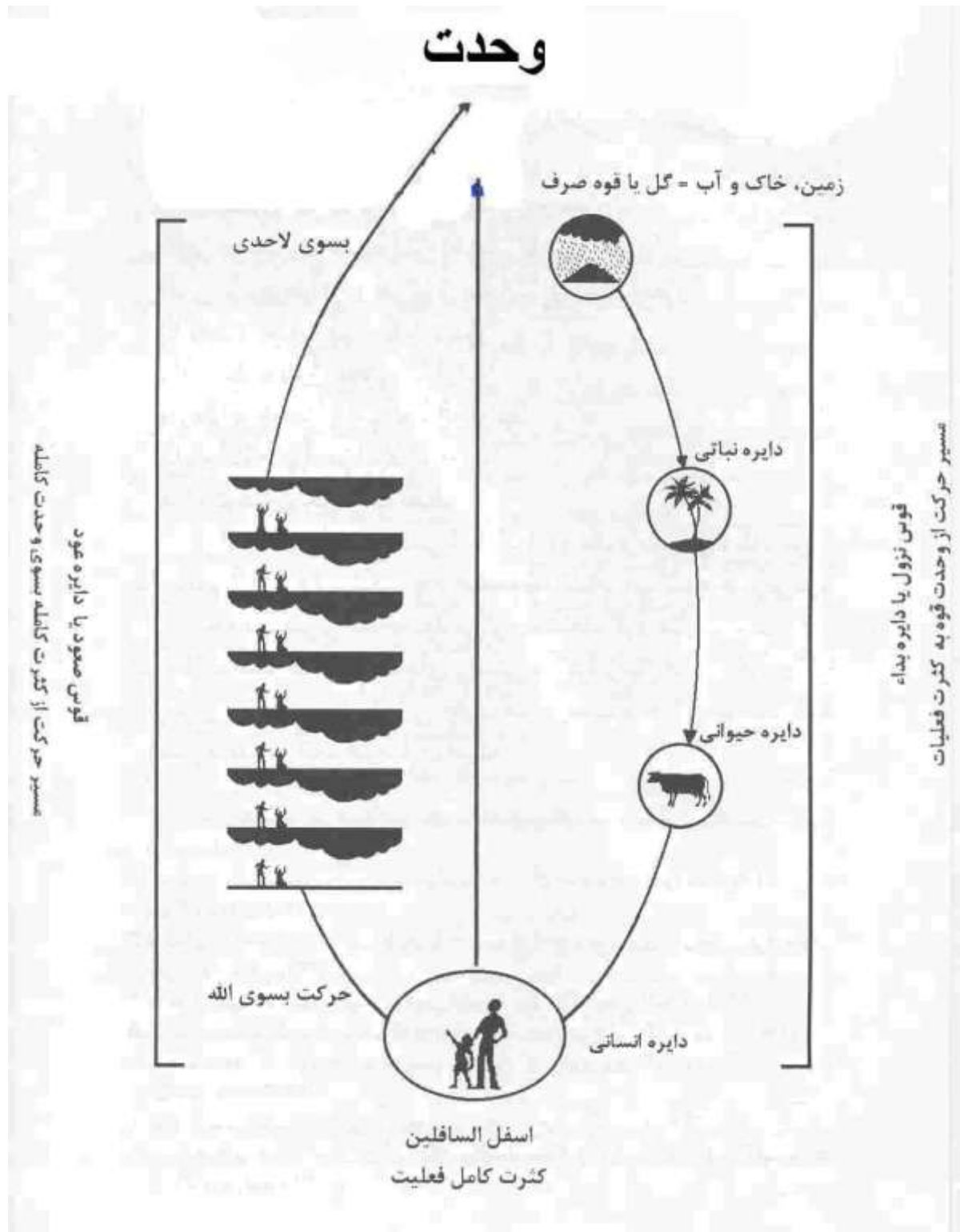
گر بر آن حالت تو را بودی بقا

کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟

همچنین تا صد هزاران هست ها

بعد یکدیگر؛ دوم به ز ابتدا (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۲)

وحدت



نکته ۷۸:

معجزات، الهی یا بشری؟!

آیا معجزاتی که در کتب دینی توسط پیامبران انجام شده، ریشه در رتبه و ظرفیت روحی آنها دارد یا این معجزات از طرف خداوند به دست آنها انجام شده است؟ شمس تبریزی در مقالات بیان می کند که معجزه صفتی بشری است و خداوند دارای هیچ معجزه ای نیست. گویی برخی از انسانها پس از رسیدن به درجه خاص روحی و کنترل بر ذهن خود، قادر به انجام کارهای خارق العاده ای هستند که دیگران از انجام آن ناتوانند. اما اینکه این صفت از طرف خداوند باشد و معجزه خداوندی محسوب گردد، شمس این مورد را قبول ندارد.

شمس تبریزی در مقالات می فرماید:

«معجزه و کرامت، صفت بنده است، خدا را معجزه نباشد.» (مقالات شمس، ص ۷۵۰)

جولیان جانسون نیز در کتاب مسیر استادان بیان می کند که معجزات، عملیات قدرت الهی نیستند و به نوعی ذهن انسان و کنترل بر ذهن در انجام معجزه فاکتور بسیار مهمی است. هرچند جولیان جانسون اظهار می کند که شخص معجزه گر باید به لحاظ اخلاقی مسئول اعمال خود باشد و قوانین اخلاقی و روحانی را نقض نکند.

«همه ی معجزات، نمایش ذهن هستند. آنها عملیات قدرت الهی نیستند، آنگونه که مردم فکر می کنند.» (مسیر استادان- ص ۲۵۲)



نکته ۷۹:

حادث بودن روح

یکی از بهترین مطالبی که در مقالات شمس عنوان می شود، حادث بودن روح است. شمس تبریزی روح را حادث دانسته و معتقد است روح انسان هیچ زمان موفق به شناخت خداوند نخواهد شد. چرا که جنس ذات و جنس روح متفاوت است و از طرفی هر چیزی که حادث باشد دارای نقطه ی شروعی است و هر چیزی که نقطه ی شروعی داشته باشد لاجرم باید دارای نقطه ی پایانی نیز باشد. با این تفاسیر باید مرگ یا نابودی را نیز برای روح در نظر بگیریم، چرا که هر چیزی که تولدی داشته باشد، مرگی هم دارد و جاودانگی صفتی منحصر به فرد متعلق به ذات الهی است و بقیه از آن محروم اند. مولوی نیز در مثنوی به متفاوت بودن جنس ذات الهی و روح انسان اشاره کرده و معتقد است که جنس روح انسان از جنس تجلی الهی است. ذات حق توصیف ناپذیر و ناشناخته است و خدا را بدین اعتبار نمی توان نور نامید حتی «غزالی در تنزیه به حدی می رسد که خدا {ذات حق} را جوهری مجرد دانسته و از هر گونه نسبت بین او و خلقتش مبرا می شمارد، به سخن دیگر، خدا را از صفات الهی نیز مجرد می کند.»

من نیم جنس شهنشہ دور از او

لیک دارم در تجلی نور از او (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۱۱۷۰)

جنس ما چون نیست جنس شاه ما

مای ما شد بهر مای او فنا (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۱۱۷۳)

مولوی در دفتر پنجم نیز گفتگوی انسان با معشوق خود (خداوند) را بیان کرده و می گوید هر دلی را نمی توان به پیش معشوق برد و باید دلی را به او تقدیم کرد که قطب عالم باشد و عصاره ی همه ی جان ها.

تو بگویی نکه دل آوردم به تو

گویدت پر است از این دلها قتو

آن دلی آور که قطب عالم اوست

جان جان جان آدم اوست (مثنوی معنوی - دفتر پنجم بیت ۸۸۶ و ۸۸۷)

شمس تبریزی می گوید:

« اگر از جسم بگذری و به جان رسی، به حادثی رسیده باشی؟ حق قدیم است. از کجا یابد حادث قدیم را؟ نزد تو آنچه بدان بجهی و برهی جان است و آنکه اگر جان بر کف نهی، چه کرده باشی؟ زیره به کرمان بری چه قیمت و چه نرخ و چه آب روی آرد؟ (مقالات شمس - ص ۶۹)

یکی از بی نظیرترین مباحثی که در مقالات عنوان شده، این است، بالاترین تحفه ای که انسان می تواند به خالق خود هدیه دهد چیست؟ اگر به روح برسیم و آن را به خداوند هدیه ببریم به گفته شمس تبریزی، زیره به کرمان بردن است و در آنجا چیزی که فراوان است روح است. پس این روح باید در طی زندگی در زمین دچار برخی تغییرات گردد که شایسته بردن به درگاه الهی شود. از اینجا می توان تلویحا به این نتیجه رسید که روح انسان در قوس نزولی و صعودی (که ابن عربی در آثار خود آن را بیان کرده) یکی نیست و روح باید با تغییراتی در قوس نزولی و صعودی همراه باشد.

صداهاى مزاحم در موقع خروج اخترى

برخى افراد در هنگام خروج از بدن صداهاى مختلفى مى شنوند كه در بسيارى مواقع اين صداها به نوعى مزاحم تلقى مى شوند و در برخى موارد نيز باعث ترس و وحشت افراد مبتدى مى شود. اما منشاء اين صداها چيست و چرا پيش از خروج و يا در طى آن اين صداها را مى شنويم؟

در برخى مواقع اسم شخص را با آوايى بلند و واضح صدا مى زنند و شايد نيز اين صدا با لحن و آوايى شبيهه يكى از اعضاى خانواده باشد. در حالاتى ديگر صداهاى مزاحم از قبيل صدای مته، جاروبرقى، ريخته شدن آوار، ريزش ديوار و ... شنيده مى شود كه هدف همه اين صداها اين است كه فردى را كه در آستانه خروج اخترى است متوجه خود كنند كه در نهايت باعث عدم تمرکز و عدم خروج فرد مى شوند. بعضى مواقع نيز در حين خروج از كالبد فزيكى، صداها به صورت دستورى خطاب به فرد و با اسم فرد گفته مى شوند كه به فرد دستور مى دهند فوراً به اين كار (خروج اخترى) خاتمه داده و به كالبد خود برگردد.

اما منشاء اين صداها چيست؟ آيا موجودات اثيرى يا اخترى در توليد اين صداها نقش دارند يا اين صداها به نوعى توهم شنيدارى هستند؟ اگر منشاء صداها را موجودات اخترى در نظر بگيريم هدف از اين كار ايجاد ترس و وحشت در فرد و بلعیدن انرژی حاصل از ايجاد ترس در فرد مورد نظر مى باشد چرا كه اين موجودات از انرژی رها شده فرد ناشى از ترس تغذيه مى كنند. اگر منشاء صداها را توهم شنيدارى و بدون ماهيت واقعى در نظر بگيريم، ترس از ناشناخته ها، اين ماهيت هاى غير واقعى را به وجود مى آورد و يا ممكن است در آستانه خروج و در طى آن به خاطر ورود به دنياى اخترى اتفاق مى افتد و امرى معمول است همانند اينكه در دنياى فزيكى وقتى مى خواهيم به دريا يا آب وارد شويم صدای آب را خواهيم شد. رابرت بروس در كتاب ديناميك اخترى اعتقاد دارد كه اين صداها ماهيتى غير واقعى دارند و نوعى توهم شنيدارى هستند كه فرد نبايد به آنها توجهى كند چرا كه بعد از خروج آنها خود به خود متوقف خواهند شد.

رابرت بروس در كتاب ديناميك اخترى مى نويسد:

«هر گونه صدا يا صوتى را كه پيش از برونفكنى يا در طى آن مى شنويد، صرف نظر از اينكه چقدر بلند يا واقعى به نظر مى رسند نشنيده بگيريد. اينها نوعى توهم شنيدارى بدون ماهيت واقعى هستند» (ديناميك اخترى - ص ۱۹۶) «ممكن است بشنويد كه كسى نام تان را با صدای بلند و به وضوح صدا مى زند و گاهى با صدایى كه برايتان آشناست اين كار انجام مى يابد.» (ديناميك اخترى -

ص ۳۹۴) «ممکن است یک آوای بلند و تهاجمی اختری به شما دستور بدهد(اغلب به نام) که آنچه را انجام می دهید متوقف کنید و بی درنگ به کالبد خود برگردید یا اینکه تهدید شدیدی انجام بدهد. همچنین ممکن است آوایی را بشنوید که با یک آوای دیگر در مورد شما حرف می زند و با صدای بلندی به بحث می پردازد و شما را به خاطر حماقتی که جهت تلاش برای ترک کالبدتان دارید نکوهش می کند و با لحنی خودمانی یه شدت می گوید که این کار بسیار خطرناک است.» (دینامیک اختری -ص ۳۹۵) «این جملات منفی باعث می شوند که برونفکن ها جداً در مورد خودشان به شک بیفتند. اما این آوای مزاحم و مختل کننده هرگز به برونفکن آسیبی نمی زنند و باید کاملاً آنها را نادید گرفت. به محض اینکه خروج حاصل شد این آواها هم بی درنگ متوقف خواهند شد و هیچ علتی برای آنها هرگز پیدا نخواهد شد.» (دینامیک اختری-ص ۳۹۵) «این صداها چنان واقعی هستند که ممکن است (اگر آماده نباشید) تصمیم بگیرید برونفکنی خود را قطع کنید و بفهمید که چه اتفاق مهمی در خانه تان رخ داده است.» (دینامیک اختری -ص ۳۹۴)

در نهایت باید گفت: صداها را نادیده بگیرید، منشاء صداها هر چه هست نباید تمرکز شما را بر هم بزند. فقط به خروج از کالبد فیزیکی بیندیشید. ترس مهم ترین بازدارنده در حین خروج از بدن است.



نکته ۸۱:

حقیقت و فرقه ها

حقیقت غایی وقتی وارد مسیر مشخصی می شود تغییر ماهیت می دهد و مجبور است خود را با خط و مرزهای آن فرقه وفق دهد. به این خاطر افراد مشتاق به معنویت نباید در ایستگاه یک فرقه خاص خود را معطل کرده و با آداب و رسوم و قوانین آن فرقه خود را هماهنگ کنند تا به حقیقت برسند. بلکه باید تمام حقایق مربوط به فرقه ها را جست و جو کرد تا به حقیقت اصلی بی حد و مرز رسید. در نهایت جستجوگر واقعی خواهد فهمید که حقیقت اصلی نمی خواهد و نمی تواند با ساختار تشکیلاتی فرقه ها و آئین ها خود را وفق دهد. حقیقت اصلی نامحدود و بی حد و مرز است و فرقه ها و آئین ها محدود و با حد و مرزهای مشخص.

اینکه چرا نباید در ایستگاه فرقه ها خود را پایبند کرد، به این خاطر است که حقیقت اصلی شباهت بسیار ناچیزی به حقیقتی که فرقه ها از آن دم می زنند دارد. شما ممکن است عمر خود را در پای فرقه ای به هدر بدهید و سرانجام بفهمید که این فرقه آن چیزی را که شما می خواستید به آن برسید در خود ندارد و یا توانایی رساندن شما را به مقصد اصلی ندارد. حقیقتی که در فرقه ها موجود است رونوشتی بسیار ضعیفی از حقیقت حقیقت هاست. آداب و رسوم هر فرقه نیز محدود به جغرافیا و آداب و رسوم محلی است و ارتباط مستحکمی با حقیقت اصلی ندارد.

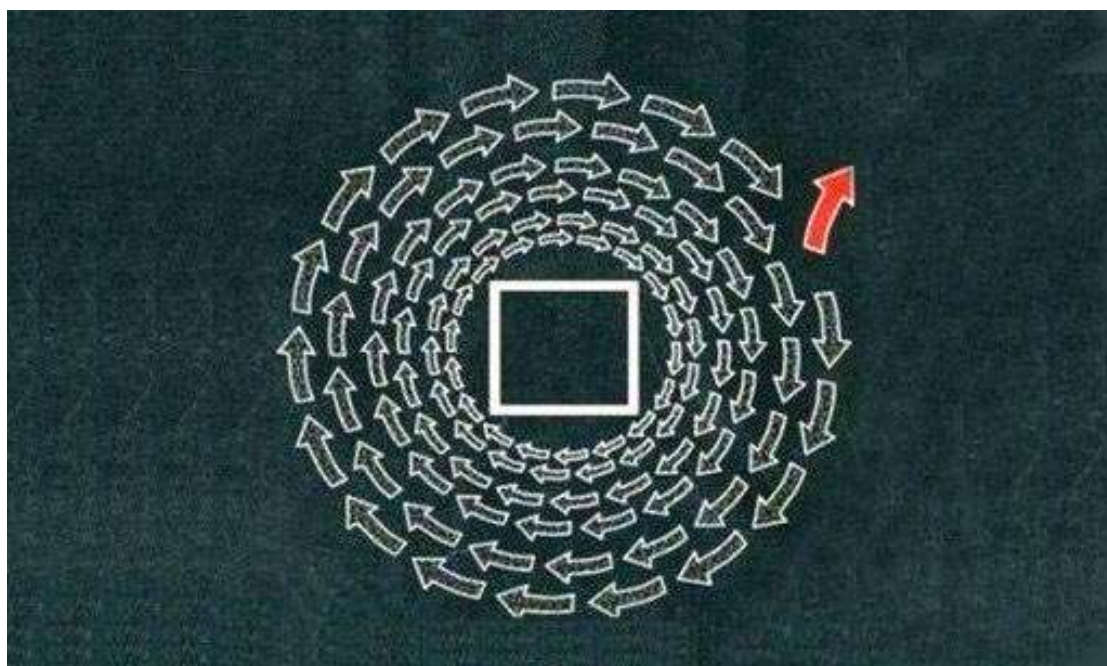
اگر به ساختار هر فرقه ای با بینشی روحانی بنگریم موارد یکسانی را خواهیم دید که در همه آنها مشترک است. هر کدام از آنها تشریفات خارجی یکسانی دارند. تعلیمات درونی مربوط به خود را ارائه می دهند. خود را مهم تر از بقیه می دانند. سیستم یوگای خود را پیشرفته تر از سایر سیستم های یوگا معرفی می کنند. راه و مسیر فرقه خود را بالاتر از بقیه فرقه ها می دانند. استاد خود را بالاتر از اساتید سایر فرقه ها می بینند. این گونه القا می کنند که نجات و رستگاری فقط با این فرقه بدست می آید. آداب و مراسم خود را بهترین مناسب می دانند. استاد خود را بالاترین استادی می دانند که تا به حال به کره خاکی آمده است. معلومات دیگر فرقه ها را پست و حقیر و بی ثمر معرفی می کنند. هرچه که در منطقه جغرافیایی آنها رایج است آن را مطلوب همه نقاط دنیا معرفی می کنند. عبادت و مراسم معنوی خود را نزدیک ترین راه رسیدن به خداوند معرفی می کنند. ناجی خود را نجات دهنده کل دنیا می دانند. استاد و پیشوای خود را پلی برای رسیدن به خداوند تصور می کنند. آنچه را خود دوست دارند حلال و آنچه را دوست ندارند حرام می پندارند. اخلاقیات مربوط به فرقه خود را بهترین اخلاقیات دنیا معرفی می کنند. نقد و انتقاد از فرقه خود را بر نمی تابند اما نقد سایر فرقه ها را جایز

می شمارند. بهشت را متعلق به پیروان فرقه خود و جهنم را متعلق به مخالفان خود می دانند. از شما پول می گیرند تا شما را سعادت‌مند و خوشبخت کنند و ...

حقیقت حقیقت‌ها متعلق به هیچ فرقه و آئینی نیست. دنباله رو حقیقت باشیم نه فرقه‌ها و آئین‌ها.

ملت عشق از همه دین‌ها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست (مثنوی معنوی - دفتر دوم)



نکته ۸۲:

دستبند و انگشتر

در بسیاری از روایات و احادیث توصیه به استفاده از انگشترهای یاقوت یا عقیق و ... شده است. نمونه ای از این احادیث ذکر می شود:

پیامبر: هر که انگشتر عقیق در دست داشته باشد حاجتش بر آورده می شود.

علی بن موسی رضا: انگشتر یاقوت در دست کنید که پریشانی را برطرف می کند.

امام موسی کاظم: انگشتر زرد در دست کنید که موجب آسانی است و در آن هیچ دشواری نباشد.

امام علی: دو رکعت نماز با انگشتر عقیق بهتر است از هزار رکعت که با آن نباشد.

علی بن موسی رضا: انگشتر یاقوت در دست کنید که پریشانی را برطرف می کند.

امام رضا: انگشتر زبرجد در دست داشتن فقر را به توانگری بدل می کند و هر که انگشتری یاقوت زرد در دست کند فقیر نشود.

در همه احادیث توصیه به استفاده از انگشترهای مخصوص دیده می شود ولی اینکه این سنگ ها چگونه باعث افزایش یا کاهش چیزی می شوند اطلاعاتی در این مورد در احادیث دیده نمی شود. مثلاً وقتی توصیه به استفاده از عقیق می شود، درباره نحوه جلوگیری از پریشانی چیزی گفته نشده و فقط توصیه استفاده از آن به چشم می خورد.

در کتاب سرگذشت یک یوگی، شری یوگشوار به یوگاناندا توصیه می کند که دستبند احکام نجومی تهیه کند و خاطر نشان می سازد که برای استفاده عام دستبندی از جنس طلا و نقره و مس تهیه شود و برای مصارف خاص دستبندی از نقره و سرب.

اما این دستبندها و انگشترها چگونه بدن را در مقابل انواع آسیب ها و جریانات منفی محافظت می کنند؟ یوگاناندا می نویسد:

«ستارگان تشعشعات مثبت و منفی ساطع می کنند. این تشعشعات به خودی خود نه به انسان کمک می کنند نه آسیب می رسانند... هر کودکی در روز و ساعتی به دنیا می آید که تشعشعات آسمانی از نظر ریاضی با تقدیر او در هماهنگی باشد... پیامی که در لحظه تولد در سراسر افلاک اعلام می شود به منظور تاکید بر سرنوشت نیست. به منظور بیدار کردن اراده آدمی برای گریز از اسارت خویش است...»

همه بیماریهای انسان ناشی از تخلف از قوانین کیهانی است. متون مقدس خاطر نشان می سازند که آدمی با بی اعتبار نکردن قدرت مطلق الهی باید قوانین طبیعت را رعایت کند.

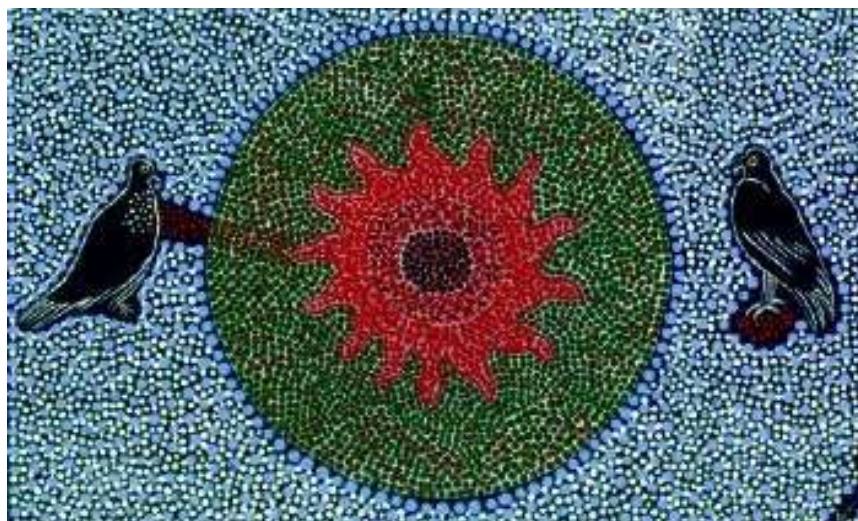
همانگونه که نصب میله ای مسی بر سقف خانه می تواند ضربه رعد و برق را بگیرد تا به خانه آسیبی نرسد به همین شیوه معبد جسم (تن) را نیز می توان از راه های معینی محافظت نمود. تشعشعات الکتریکی و مغناطیسی پیوسته در عالم جریان دارند و بر جسم انسان تاثیرات مثبت و منفی می گذارند. در روزگاران پیشین حکیمان باستانی ما عمیقا درباره مساله ستیز با تاثیرات نامساعد ارتعاشات ظریف کیهانی به تمرکز نشستند و پی بردند که فلزات خالص، نوری اختری از خود ساطع می کنند که کشش منفی ستارگان را خنثی می نماید. همچنین آمیزه گیاهان ویژه ای را سودمند یافتند. موثرتر از همه، سنگ های قیمتی خالص است که وزن آنها کمتر از دو قیراط نباشد...حقیقتی که کمتر شناخته شده این است که جواهرات و فلزات و ترکیبات گیاهی فقط در صورتی که به وزن و میزان و نوع درست مصرف شوند یا اگر عامل درمان دقیقا روی پوست قرار گیرد دارای ارزش است.» (سرگذشت یک یوگی - ص ۲۳۶ و ۲۳۸)

مخدره ی عرفان

از قدیم ایلام وقتی مثنوی معنوی و دیگر آثار مولوی را می خواندم، سوالی که برایم مطرح می شد این بود که چرا مولوی نسبت به هجوم و کشتار مغول که تقریباً معاصر ایشان بود صحبتی و اعتراضی نمی کند؟ آیا دل مشغولی ایشان باعث این موضوع شده یا نسبت به مسایل اجتماعی و حوادث روزگار خود بی تفاوت بودند؟ آیا درگیر شدن با مسایل عرفانی باعث می شود انسان به مسایل اطراف خود بی اعتنا باشد یا لذتی که عرفان برای شخص پدید می آورد مانع از اشتغال وی به امور دنیوی و حوادث روزگار می شود؟ آیا می توان گفت چون این گونه افراد به مشیت الهی اعتقاد راسخی دارند این گونه مسایل را نیز در راستای مشیت الهی تصور می کنند و اعتراضی نمی کنند؟

چند روز پیش که داشتم به فعالیت های ماه های گذشته خود نگاه می کردم متوجه مطلب جالبی شدم. در طی این چند ماه (نزدیک هفت ماه گذشته) حوادث مختلفی به وقوع پیوسته است، از جمله کشتار وحشیانه داعش در عراق، سیل های مهیب در هند و پاکستان و اطراف آن، سقوط هواپیمای اکراین، قضایای مربوط به اسیدپاشی و ... ولی وقتی به کارنامه نوشتاری خود مراجعه می کنم هیچ مطلبی درباره این موضوعات پیدا نمی کنم، حتی یک جبهه گیری محتاطانه. سوالی که مطرح می شود این است. آیا این موضوع به روحیه و خلیات فرد بستگی دارد یا مشغول بودن به مسایل عرفانی؟

آنچه پیداست مخدره ای که عرفان و مسایل عرفانی در مغز افراد آزاد می کند تاثیر شگرفی در انتخاب ها و تصمیمات فرد دارد. به طوریکه در بیشتر اعصار این مخدره بر روی افراد مختلف دنیای عرفان تاثیر مشابهی گذاشته و تاثیرات آن به خوبی در جوامع امروزی و در بین عرفان های معاصر نیز به وضوح دیده می شود.



بیداری کندالینی به وسیله ی تانترا

(این مطلب صرفاً برای آگاهی افرادی است که با خلوص نیت در جمع های عرفانی - معنوی حضور می یابند، غافل از اینکه همیشه هزینه های معنوی نیز در جمع های عرفانی حضور دارند)

برخی از افرادی که نمی توانند سختی های مراقبه ی هر روزه و خویش انضباطی و تمرینات سخت معنوی را تحمل کنند، به ناچار، گاه از روی تنبلی ذاتی خود و گاهی نیز به خاطر غلبه نفسانیات، روی به تمرینات تانتریک می آورند تا بدینوسیله از انرژی دریافتی حاصل از عمل جنسی برای پاکسازی و تطهیر چاکراها و در نهایت بیداری کندالینی و باز کردن چشم سوم بهره بگیرند. لازم به ذکر است که عمل جنسی تانتریک با چیزی که در میان مردم عادی امور جنسی یا سکس نامیده می شود تفاوت بسیاری دارد. در بسیاری از فرقه ها نیز از این عمل برای افزایش انرژی در میان شاگردان و پیروان خود استفاده می کنند. از مهم ترین فرقه های یوگایی که با این امر در ارتباط اند پیروان تانترا یوگا می باشد. در کریا یوگا نیز تمریناتی در این خصوص وجود دارد.

سوالی که در این میان باید پرسیده شود، این است که چرا این افراد می خواهند انرژی را از این طریق بدست آورند؟ آیا این انرژی را می توان از راه مراقبه بدست آورد؟ اگر جواب مثبت است، پس چرا افراد خاصی به دنبال کسب انرژی و تطهیر چاکراها از راه عمل جنسی تانترایی می باشند؟ آیا مشکل در ضعف شخصیت و خلیات این افراد است یا مشکلات خانوادگی که این گونه افراد در آن بزرگ شده اند؟ یا میلی که برای سالهای مدید در این افراد سرکوب شده؟ یا نا آگاهی و غفلت کسانی که با این گونه افراد در ارتباط اند؟

آنچه در ادامه می خوانید از کتاب «کریا یوگا» راویندار کومار تلخیص شده است:

{تانترا با متحد کردن دو قطب مخالف - شیو و شاکتی - از طریق تمرینات یوگا سعی در بیداری کندالینی دارد. شیو قطب مذکر بوده و نشانه آگاهی است و شاکتی قطب ماده بوده و نشانه ی انرژی است. تانترا دارای دو شاخه اصلی است. شاخه اصلی (راست) داکشین مارگ و شاخه فرعی (چپ) وام مارگ نام دارد.

مسیر یا شاخه راست به دنبال درجه خلوص در عمل است. این مسیر مورد استفاده تمرینات معنوی و مراقبه ای است. مسیر چپ بر عمل جنسی تاکید دارد و معتقد است که جذب جنسی بین مرد و زن که نشانگر شیو و شاکتی در زندگی بشری است می تواند باعث بیداری کندالینی شود. یوگی به زایش یا لذت تمایلی ندارد بلکه فقط به سامادهی اهمیت قائل است. یوگی یک عمل جنسی را تجربه کرده و

آن را تصفیه و متعالی می کند، در نتیجه دروازه ها جهت آگاهی برتر گشوده می شوند. زندگی جنسی با تمرینات یوگایی ترکیب شده تا موجب انفجار انرژی گردد. در اوج عمل جنسی، توجه از لذت جنسی برگردانده شده و به افکار خالص جذب می شود تا چشم سوم گشوده گردد. شخص در یک لحظه به تجربه ای برتر از درک حقیقت نائل می گردد و آن طعم روشنی و اشراق است. فردی که از طریق تمرینات یوگا در بیشتر شدن زمان مقاربتی جنسی کوشش می کند ماده منی را به مدت طولانی حفظ کرده و زمان انزال را به تاخیر می اندازد. هر قدر این زمان طولانی تر شود فرصت روشنی بیشتر می شود. در حین عمل جنسی با حبس دم، انرژی به مراکز بالاتر هدایت می شود و با هدایت انرژی به مراکز بالا، چاکراها گشوده می شوند. با هدایت جریان منی در جهت عکس (به طوری که بیرون نیاید) چاکراها باز می شوند و کندالینی بیدار می شود. هنرجویان مونث در حین عمل جنسی می بایست تمرین ساهی جولی مودرا (انقباض عضلات مهبل) را انجام دهند. تکرار این تمرین، جریان انرژی را به سمت مراکز بالاتر هدایت می کند. چاکرای ریشه ممکن است بیدار شود و در این صورت ارگاسم تاتریک تجربه می شود. هنرجویان مونث می توانند در هر زمانی آگاهی عادی را به سوی بالا سوق داده و نور را ببینند.

بانوان می توانند تمرینات کریا یوگا را به مدت یک یا دو سال انجام دهند، تا عمل اتحاد طولانی گشته و بر تمرکز بر چاکرای بیندو (میان دو ابرو) نایل شوند. چنین روشی پیش نیاز مرحله پاکسازی (تصفیه) بوده و برای بیداری کندالینی الزامی می باشد. تاخیر انزال برای هر دو قشر زن و مرد مهم می باشد چرا که با افزایش فرکانس عمل، حرارت بدن حفظ شده و احساس سستی اتفاق نمی افتد. با تمرین مداوم و جدی، روشنی حاصل می گردد. این تمرین ساده ترین و سریع ترین روش است چرا که مردان به این عمل (عمل جنسی) آشنا هستند. مرد و زن هر دو می بایست با یکدیگر همکاری کرده و هدف اصلی را در ذهن پیورانند. زن می بایست همانند موجود مقدس (فرشته) تلقی شود نه وسیله ای برای کسب لذت. این روش برای هنرجویان متعصبی است که روش راست را به خوبی تمرین کرده اند و به کنترل هواهای نفسانی دست یافته اند. چرا که در غیر این صورت، افراد را به سقوط و تباهی سوق می دهد.

(منبع: کتاب: کریا یوگا - نویسنده: راویندار کومار - نشر: ازدهای طلایی تهران صفحات ۱۶ الی ۲۲)

چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست (مثنوی معنوی - دفتر اول - بیت ۳۱۶)

همیشه در جمع های مختلط عرفانی، مواظب افراد هرزه ی معنوی (چه زن و چه مرد) باشید.

نکته ۸۵:

علم لدنی

در تعریف علم لدنی آمده است «علم لدنی، علم حضوری یا علم ناآموخته، علمی است که بدون تعلیم و تعلم و بی واسطه بدست آمده باشد به عبارت دیگر علم لدنی، علمی است که از طریق کشف و الهام بدست می آید و نام دیگر آن علم اعلی است. این علم، مختص اهل قرب است و تنها با تعلیم و تفهیم ربّانی به دست می آید نه با دلایل عقلی و شواهد نقلی» (عبدالعظیم کریمی، «علم ناآموخته» ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی)

برای درک بهتر علم لدنی باید مثالی امروزی زده شود تا درک مطلب برای مخاطب راحت تر گردد. فرض کنید بانکی از اطلاعات گوناگون همانند اینترنت وجود دارد که فرد در موقع لزوم با بهره گیری از کامپیوتر شخصی خود به آن بانک جهانی متصل می شود و اطلاعات مورد نیاز خود را به دست می آورد. حال این مثال را با موضوع مورد اشاره خود مرتبط می کنیم. آیا علم لدنی گفته شده در خود فرد یا بانک اطلاعات مغزی او جای داده می شود یا فرد در تماس با روح الهی اطلاعات مورد نیاز خود را کسب می کند؟ جواب سوال در تماس فرد با روح الهی است و علم لدنی به صورت بایگانی در مغز خود فرد وجود ندارد. شخصی که توانایی اتصال به روح الهی را دارد، در هر لحظه که اراده می کند می تواند با اتصال به آن، معلومات مورد نیاز خود را به دست آورد.

ور کئی خدمت نخوانی یک کتیب

علم های نادره یابی ز جیب (مثنوی معنوی - دفتر ششم - ۱۹۳۱)

آیا می توان این اطلاعات را در مغز افراد جای داد؟ تا حد گنجایش مغز فیزیکی و درجه و ظرفیت روحی فرد می توان این کار را انجام داد ولی به گفته مولوی در این باره رجوع می کنیم که می گوید:

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد؟ قسمت یک روزه ای (مثنوی معنوی - دفتر اول - بیت ۲۰)

به اندازه مغز فیزیکی خود می توانیم از دریای علم و حکمت الهی برخوردار شویم. هستند انسانهایی که شب خوابیده اند و صبح که از خواب بلند شده اند تبدیل به حکیمی عالم و همه چیز دان شده اند. نمونه های متعددی از این گونه افراد در جوامع مختلف دیده می شود. گاه دیده شده که افراد توانایی صحبت به زبان های دیگر را پیدا کرده اند که این مورد نیز در ارتباط با علم لدنی قابل توضیح و تفسیر است.

عقوبت پیامبران و مصلحین معنوی توسط اربابان کارما

از قدیم الایام انسان های ظالم کنترل دنیا را در بیشتر اوقات در دست داشتند و ظلم های بیشماری در طول تاریخ به دست آنها انجام شده است. گاهی انسانها از روی ترحم، مرگ چنین انسان های ظالمی را در دعاها و مناجات شان از خالق خود خواسته اند، اما عملاً چیزی که امروز شاهد آن هستیم - قبلاً نیز در کتاب های تاریخی شاهد آن بوده ایم - دنیا همچنان به کام ظالمان است و مصلحین معنوی روحانی جهان در دست این شکنجه گران اسیر و دربند.

چرا پیامبران و مصلحین بزرگ اجتماعی در بیشتر موارد قربانی جهل افراد نادان و در برخی مواقع قربانی تقدیر آسمانی خویش می شوند؟ اگر آنها به خاطر نجات روح ها از این بیشه ی جهل و سیاره تاریکی در نبردند، باید عقوبت بهتری از این در انتظار آنها باشد؟ ولی آنچه می بینیم عکس این قضیه را می رساند. چرا در طول تاریخ این اتفاق به وقوع پیوسته و امروزه نیز در حال وقوع است؟

می دانیم که پیامبران و مصلحین بزرگ اجتماعی، در بیشتر مواقع با بیدار کردن روح های غافل و جاهل آنها را از خواب غفلت بیدار کرده و در نتیجه، این بیداری بالانس انرژی را در کائنات برهم زده و خشم اربابان کارما را برانگیخته است. در نتیجه اکثراً پیامبران و مصلحین بزرگ قربانی این خشم اربابان کارما شده و مستقیم و گاهی نیز به صورت غیر مستقیم به دست افراد نادان و تیره روح از بین رفته اند.

کافی است به سرنوشت انسانهایی مانند عیسی مسیح، حلاج، عین القضات، عماد الدین نسیمی و.. نگاهی بیندازید. آنها چه کاری انجام داده بودند که مستوجب مجازاتی این چنین باشند؟ اربابان کارما از طریق مجراهای خود - افراد ستمگر و جاهل و بی رحم - عمل می کنند و هر روحی که مستقیم یا به صورت غیر مستقیم سعی در بالا بردن آگاهی مردم داشته باشد، از نظر آنان مستحق مرگ، آنهم مرگی فجیع و وحشیانه است تا درس عبرتی برای دیگران شود که دنباله رو آن افراد نباشند.

به طور کل می توان چنین گفت، هر شخص در دنیا فارغ از اینکه ظالم یا عادل یا بی طرف باشد، موجب تغییر آگاهی انسانها رو به بالا گردد، خشم اربابان کارما را به سوی خود برخواهد انگیخت که این خشم موجب بر آشفتهگی دنیاها ی درونی و بیرونی فرد مورد نظر می شود. به همین خاطر بیشتر مصلحین و پیامبران معنوی زندگی شان توأم با آشفتهگی و انواع و اقسام بلایا و بیماری ها بود و هیچ یک از آنها از آسیب و گزند افراد جاهل و نادان در امان نبودند. اگر در این میان فرد معنوی خاصی نیز یافت می شود که از گزند اربابان کارما به صورت کاملاً استثنایی در امان مانده، این بیشتر به خاطر

راهنمایان روحی بسیار قوی اوست که کارمای منفی مورد نظر را وارد مجراهای منحصر به فردی کرده و آن را خنثی نموده اند.



نکته ۸۷:

سه پرسش مهم انسان

از کجا آمده؟ به خاطر چه چیزی آمده؟ به کجا می رود؟

انسان با هدف و رسالت خاصی قدم به دنیای فیزیکی می گذارد و در این بین باید به سه پرسش اساسی که مولوی آن را مطرح نموده پاسخ دهد. اول باید بداند از کجا آمده است؟ مولوی در مثنوی اذعان می دارد که راه های آمدن به دنیای فیزیکی در خاطر انسان نمانده است. (راه های آمدن یادت نماند) او از انسان می پرسد که تو از جایی و از مکانی به این دنیا آمدی، ولی طریق آمدن به دنیا را اصلا نمی دانی.

آمدی اندر جهان ای ممتحن

هیچ می بینی طریق آمدن؟

تو ز جایی آمدی وز موطنی

آمدن را راه دانی هیچ؟ نی (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰)

قسمت دوم سوال و وظیفه و رسالت او را بیان می دارد که هر انسانی با وظیفه ی خاصی به دنیا می آید. در این بین برخی وظیفه دارند که کارهای به خصوصی را در این دنیا انجام دهند که این کارها با توجه به ظرفیت و درجه روحی هر فردی متفاوت است و نیز رسالت برخی افراد عام است و رسالت بعضی دیگر خاص. پس این گونه افراد باید کارهای دیکته شده ای را که راهنمایان روحی شان به آنها گوشزد کرده اند انجام دهند. بدیهی است که در صورت عدم انجام و یا شکست در انجام اعمال تعیین شده، فرد باید زندگی دوباره ای را در پیش رو داشته باشد تا به اهدافی که تعیین شده در نهایت دست یابد. در برخی حالات نیز رسالت فرد انجام ندادن کارهای به خصوصی است که در زندگی های قبلی آنها را انجام داده و بار کارمیک خود را افزایش داده است. این گونه افراد نیز باید از کارهایی که از انجام آن نهی شده اند دوری کنند و گرنه انجام این اعمال نهی شده، تناسخ دیگری با همان رسالت و وظیفه را بر دوش آنها می گذارد و چه بسا کارهای دیگری نیز به لیست آنها اضافه گردد و کار را بر ایشان سخت و دشوار نماید.

در قسمت سوم سوال نیز انسان باید بداند که در این دنیا موقتا ساکن است و بالاخره بعد از مدتی باید اینجا را ترک کند و به وطن اصلی خود مراجعت نماید. ولی مکانی که می رود به اعمال و رفتار و اندیشه های کنونی او بستگی دارد و انسانی که در اعمالش عشق الهی جاری نیست قطعاً مکانی که به

او تعلق خواهد گرفت، دارای درجه ای پست و نوری اندک است. انسان باید به یاد داشته باشد که مکان و نوع زندگی بعدی در این دنیا و یا در جهان های دیگر بر پایه رفتار و اعمال امروزی اوست و به خود او بستگی دارد که از پیش چه مکانی را برای خود مهیا کند، همانگونه که رفتار و اعمال گذشته فرد او را به این نقطه رسانده است. پس انسانی که بر طبق روح الهی عمل می کند همواره این نکته را آویزه گوش خود خواهد کرد که رفتار کنونی وی جایگاه آینده اش را مشخص خواهد نمود.

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می روم آخر، نمایی وطنم؟ (مولوی)



پنج بیماری مخرب ذهن انسان و نحوه ی درمان آنها

خشم	شهوت	طمع	وابستگی	خودستائی
نفرت	پر خوری (به خاطر طعم غذاها)	خسیس بودن	نگرانی	حق به جانب بودن
تهمت زدن	سیگار کشیدن	دروغ گوئی	مابوس بودن	تعصب
سخن چینی (فضولی)	مصرف الکل	دو روئی	تبلی	خودپسندی
شایعه پراکنی	مواد مخدر	نظاھر	خجالتی بودن	خشک بودن
غیبت	زیاده خواهی	دزدی	حماقت	خودنمائی
بدگوئی	افراط و تفریط در نیروی جنسی	جعل	گرفتاری های امرار معاش	دیدن عنصر نامطلوب در دیگران (تعبیر دیگران)
بی حرمتی	آرزو و هوس	رشوه خواری	(ترس از) آبرو	نمایش عمدی ثروت و قدرت
کینه توزی		حیله گری	عادت کردن (به هر چیزی)	رئیس مآبی (قدرت نمائی کردن)
بی صبری		عهد شکنی	دلهره	اضطراب و تشویش
بی حوصلگی		تقلب (از هر نوع)	غفلت (مسامحه)	سرزنش دیگران
رنجش			هیجانات روزمره	ایراد گرفتن
تمسخر دیگران			نگرانی های خانوادگی	عشق به شهرت و مقام
انتقاد مخرب			قمار	عشق به مدرک
بدخواهی				نمایش دادن چهره مذهبی از خود
تحقیر دیگران				تظاهر به زهد و تقوا
آرزوی بیماری کسی را داشتن				با جار و جنجال خیرات کردن
علاقه به انهدام				انواع ترس ها
وحشی گری				خصوصیات جالب خود را بزرگ جلوه دادن
اوقات تلخی				قدرت فکری و هوش خود را به رخ دیگران کشیدن
حسادت				علاقه به تبلیغات مذهبی
عیب جوئی				برای نشان دادن قداست خود، سر و صدا به راه انداختن
↓ آغاز درمان و کنترل آنها (به واسطه توجه بر نقاط متضاد آنها) ↓				
بخشش	قوه تشخیص درست	رضایت	رهایی	تواضع و فروتنی
صبر و بردباری	صلح و آرامش	قناعت	عدم وابستگی	
مدارا				

این نمودار از اینترنت برداشته شده و منبع مشخصی ندارد

نکته ۸۹:

مرگ ارادی

مرگ یا موت ارادی، اصطلاحی در عرفان می باشد که در آن اشخاص خاصی می توانند به طور کامل از بدن خود جدا شوند و رشته های ارتباطی کالبدهای بالاتر وجود خویش را با کالبد فیزیکی به طور کامل قطع نمایند. این امر مستلزم مهارت فراوان در خروج از بدن و گسستن بندهای رابط انرژی بین کالبد فیزیکی و کالبدهای بالاتر می باشد که مربوط به اساتید والای عرفان است. در طی همه خروج ها فرد از کالبد جدا شده و پس از مدتی به آن بر می گردد، اما در مرگ ارادی یا ماهاسامادهی فرد به طور کامل کالبد فیزیکی را ترک می کند.

مولوی در مثنوی معنوی می فرماید:

هم در آن دم شد دراز و جان بداد

همچون گل در باخت سر، خندان و شاد (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۱۲۵۶)

حدیثی از حضرت محمد وجود دارد با عنوان «موتوا قبل ان تموتوا» یعنی بمیرید قبل از آنکه میرانده شوید. در این حدیث اشاره شده، قبل از اینکه به مرگ طبیعی از دنیا بروید، مرگی اختیاری و ارادی را تجربه کنید. (البته گفتن این امر لازم است که خروج ها در ابتدا حالتی شبیه مرگ را در فرد تداعی می کنند) این حدیث برای کسانی که تجربه خروج از بدن دارند کاملاً دارای معنایی ظاهری و حقیقی است و کسانی که با امور تجریدی بیگانه هستند تفسیر جداگانه ای از آن دارند و آن را مربوط به ترک تعلقات دنیوی و دوری از نفسانیات می دانند. در دی ن مسیحی نیز سخنی وجود دارد که از زبان عارفی چینی بیان می شود که، «من هر روز می می رم» این امر نیز ارتباط محکمی با خروج از بدن دارد.

یکی از بهترین مثال هایی که در ادبیات فارسی در این مورد می توان از آن نام برد، داستان عطار نیشابوری و فقری است که به دکان او برای گدایی آمده بود. مردی که با عمل خود آتش در جان عطار زد و او را از ظاهر مردی ثروتمند و دنیایی به فردی روحانی و آسمانی بدل نمود. حالا این فقیر که بود و چه نامی داشت، مهم نیست، اما کاری که کرده در زمره کارهای اساتید بزرگ عرفانی است. اساتیدی که از دروازه های مرگ عبور کرده اند و مرگ و زندگی آنها در دست خودشان است.

«شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قبل از این که وارد سیر و سلوک شود روزی در دکان عطاری خویش نشسته بود. گدایی ژنده پوش وارد شد و کاسه گدایی پیش آورد. شیخ عطار گفت: «تو با این کاری

که می‌کنی چگونه خواهی مرد؟» گدال‌بخندی مرموز به لب آورد و آنجا در میانه دکان عطّار دراز کشید و کاسه گدایش را زیر سر گذاشت و گفت: «اینگونه...» و چشمانش را فرو بست و مُرد. عطّار منقلب شد و از آنجا بود که همه اموال خود را به فقرا بخشید و وارد وادی سیر و سلوک شد و دست از دنیا و مسایل دنیوی کشید.»

در عرفان هند نیز بسیاری از اساتید با مرگ‌های آگاهانه و گاهی با مرگ اختیاری و ارادی از دنیا رفته‌اند. این نوع مرگ‌ها که به نام سامادهی بزرگ یا سامادهی آخر یا ماهاسامادهی معروف است در بین برخی اساتید عرفانی هند دیده شده است. در کتاب سرگذشت یک یوگی، پارامهانسایوگاناندا که نمی‌خواهد استادش بمیرد از استاد خود، شری یوکشوار درخواست می‌کند که زنده بماند و او نیز اعلام می‌دارد که به خاطر درخواست شاگردش یوگاناندا یک سال دیگر در این کره خاکی خواهد زیست. یکی از معروف‌ترین ماهاسامادهی‌های بزرگ این عصر متعلق به قدیس اعظم، سوامی شیواناندا است که با مرگی اختیاری از دنیا رفته است.



نکته ۹۰:

رنج آگاهی

انسان های زیادی در زندگی خود از دردها و اتفاقات ناخوشایندی که بر سرشان می آید شکایت می کنند و گاهی هم از خداوند می خواهند که زندگی آرام و بی دردسری را به آنان هدیه دهد. گاهی در پس این اتفاقات درس های بزرگی نهفته شده که اگر فرد با چشم و گوش باز پیام آن حادثه یا اتفاق را دریافت کند، علت وقوع ماجرا را خواهد فهمید.

سیاره ما سیاره مصیبت و بلا است و روح ها برای کسب تجربه به اینجا می آیند و اگر فرض را بر این بگذاریم که همه انسانها زندگی نی توام با خوشی و بدون درد و رنج و بیماری داشته باشند آیا در نهایت زندگی قابل قبولی خواهند داشت؟ یا شبیه شاگردی خواهند بود که مستقیم رفته به مدرسه و بدون اینکه رنج یاد گرفتن، شوق آموختن، تنبیه و تشویق معلم و ... را دیده بود به خانه برگشته و در نهایت چیزی از این رفتن و آمدن کسب نکرده است.

سوالی که در اینجا مطرح می شود این است که چرا تجربه ها در بیشتر موارد با درد و رنج همراهند؟ آیا همان تجربه را می توان در هنگام خوشی به فرد منتقل کرد؟ آگاهی یا آگاه شدن توام با درد و رنج است و بدون رنج، آگاهی نی که به دست می آید، ارزشی برای انسان ندارد یا اگر ارزشی هم داشته باشد در سیر تکامل روحی انسان اثری نخواهد داشت.

مایکل نیوتن می نویسد:

«بدون روبه رو شدن و مبارزه و تحمل سختی هیچ کس نمی تواند کاملاً به خودشناسی برسد و بر اساس آن پیشرفت کند. باید بگوییم هر قدر فردی بیشتر دچار درد و رنج و گرفتاری شود بهتر می تواند توانایی خود را برای پیشرفت افزایش دهد.» (سفر روح - مایکل نیوتن - ص ۲۰۵)

سیاره ما، سیاره تاریکی است و یکی از فاکتورهای این سیاره تاریک، درد و رنج است. اما چرا درد و رنج وجود دارد؟ آیا درد و رنج به خاطر کسب تجربه برای انسانها در دنیای فیزیکی وجود دارد؟ یا درد نقطه ضعف خالق جهان فیزیکی است؟ رنج توام با آگاهی است و خالق جهان فیزیکی از این فاکتور استفاده بهینه ای کرده است، چرا که یادگیری و آموزش روح ها بدون زندگی زمینی مدت زمان بسیاری طولانی لازم دارد.

روزی را تصور کنید که بعد از مرگ در طبقه اختری به اعمال خود نگاه می کنید. آیا در آن هنگام دوست داشتید که تجارب فراوان و رنج های بیشتری را متحمل می شدید تا کارماهای فراوانی را

مستهلك كنيد يا دوست داشتيد زندگي ئي سراسر رفاه و توام با آسائش و بي دغدغه و بي دردسري را پشت سر مي گذاشتي؟ مايكل نيوتن در كتاب سفر روح اشاره مي كند كه اگر انسان تجربه مستقيمي به دست نياورد خيلي مغبون مي شود. چرا؟ چون يك زندگي خود را به هدر داده ايد، بدون اينكه كوچكترين تجربه يا درسي گرفته باشيد.

در نهايت بايد گفت انساني كه خواهان آگاهي باشد، با رنج كنار خواهد آمد، چرا كه رنج لازمه آگاهي است.

هر كه او بيدارتر، پر دردتر

هر كه او آگاه تر، رخ زردتر (مثنوي معنوي- دفتر اول- بيت ۶۲۹)



نکته ۹۱:

روح انتخابگر

بحث بین جبر و اختیار، صفحات بی شماری از کتابها را در طول تاریخ به خود اختصاص داده است. انسان مجبور است یا مختار، یا در حد فاصلی بین جبر و اختیار به سر می برد؟ مایکل نیوتن در کتاب سفر روح می نویسد: «مسیرها و سیکل های مختلف زندگی، همه از قبل ترسیم شده اند، منتها نحوه انتخاب ما از قبل کاملاً روشن و واضح نیست.. من باید مسئولیت هر گونه اشتباهی در خصوص انتخاب های غلط خود را بر عهده بگیرم.» (سفر روح - مایکل نیوتن - صفحات ۲۷۶ و ۲۷۷)

انسان جسم فیزیکی خود را انتخاب می کند، پدر و مادر خود را انتخاب می کند. دنیا را به عنوان محل تولد و مدرسه کسب تجربه بر می گزیند. اقلیم و منطقه جغرافیایی برای تولدش را انتخاب می کند. نوع قیافه خود را انتخاب می کند. در هنگام برگزیدن جسم، به مغز فیزیکی و بیولوژیکی نظر دارد و آن را با توجه به درس هایی که قرار است بیاموزد و همچنین نوع و نحوه یادگیری، انتخاب می کند. با توجه به اعمالی (کارمایی) که به وجود می آورد) که انجام می دهد، مکان بعدی زندگی اش را به نوعی خودش انتخاب می کند. مختار است که بعد از مرگ، تولد بلافاصله ای را برگزیند یا چندین سال صبر یا استراحت کند. همسر و شریک زندگی خود را در اکثر موارد خودش انتخاب می کند.

اگر همه این موارد را درست بدانیم و از این مطلب آگاه باشیم که همه اینها را خودمان انتخاب کرده ایم، پس باید در درجه اول آگاهانه زندگی کنیم. جسم فیزیکی خود را دوست داشته باشیم و مواظب آن باشیم. به انسانهای دیگر احترام بگذاریم و به آنها به عنوان روحی نگاه کنیم که در حال کسب تجربه و یادگیری درس های مربوط به خودشان هستند. به طبیعت، گیاهان، حیوانات احترام بگذاریم. به افزایش آگاهی دیگران کمک کنیم، چرا که همه ما در زنجیره ای متشکل از ذرات آگاهی (روح ها) قرار داریم که بالا رفتن آگاهی هر کدام از این ذرات، بر کل مجموعه یا زنجیره اثر خواهد گذاشت. دین، منطقه جغرافیایی، زبان مادری دیگران را مسخره نکنیم که ممکن است در تولد دیگری همه آنها را تجربه کنیم. از یاد نبریم که ما روح هستیم و نه جسم، پس به دانش روحی خود بیفزاییم و ...

در نهایت باید گفت، هیچ جبری در کار نیست، انسان فقط جوابگوی اعمالی است که آنها را به صورت آگاهانه انجام داده است.

نکته ۹۲:

چرا خاطرات زندگی های قبلی را فراموش می کنیم؟

مولوی در مثنوی معنوی ضمن برشمردن مقامات یا جایگاه های روح انسان، بیان می دارد که در طی مقامات روح، عقل های اولین انسان (خاطرات) در یاد او نمی ماند و این مطلب به خاطر تحولی است که در مغز فیزیکی به وقوع می پیوندد و ثانیاً به خاطر حجم محدود و مشخص مغز فیزیکی اوست، چرا که مثل آن همانند بحر و کوزه است که بهره ی کوزه از دریا به اندازه ظرفیت کوزه است و ظرفیت این دو غیر قابل مقایسه است. مولوی به انسان پیشنهاد می کند که اگر بتواند از این عقل خود را برهاند عقل های بی شماری متعلق به خودش خواهد دید که باعث حیرت او خواهد گردید.

عقل های اولینش یاد نیست

هم از این عقلش تحول کردنی است

تا رهد زین عقل پر حرص و طلب

صد هزاران عقل بیند بوالعجب (مثنوی معنوی - دفتر چهارم - بیت ۳۶۵۰ و ۳۶۵۱)

مایکل نیوتن در کتاب سفر روح بیان می دارد که آگاهی از خاطرات زندگی های قبلی، مانع کوشش و تلاش انسان در زندگی کنونی می شود و اظهار می دارد که این عدم آگاهی به خاطر توافقی است که روح ها قبل از آمدن به دنیای فیزیکی با مشاوران روحی خود داشته اند. هرچند بیان می دارد که ذهن ناخود آگاه انسان اثرات آن تجربیات را در خود حفظ کرده است.

«خاطرات زندگی های قبلی با شروع یک زندگی جدید فراموش می شوند تا تجربیات گذشته مانع کوشش و تجسس در زندگی فعلی مان نشود. ولی ذهن ناخود آگاه اثرات آن تجربیات را در خود حفظ می کند. (ص ۲۷۸) چرا فکر می کنی نباید اطلاعی از زندگی قبلی داشته باشی؟ این توافقی است که ما با مشاوران مان در زمانی که جسم جدیدی برای زندگی زمینی انتخاب می کنیم به آن می رسیم. ما توافق می کنیم وقایع زندگی های گذشته را فراموش کنیم. یک شروع مجدد بهتر از آن است که از قبل بدانیم به خاطر سوابق مان چه وضعی بر ایمان پیش خواهد آمد. اگر مردم از زندگی های قبلی خود اطلاع داشتند بیش از اندازه به آن سوابق متکی می شدند و درصدد چاره های جدید برای رفع آن

مشکلات بر نمی آمدند. نداشتن اطلاع از زندگی های قبلی سبب می شود که ما بیخودی به دنبال انتقام نباشیم و در زندگی جدید با آنهایی که قبلا به ما بد کرده اند نخواهیم تسویه حساب کنیم.» (سفر روح، ص ۱۰۲)

دولورس کانن فراروانشناس آمریکایی در یکی از مصاحبه های خود درباره فراموش کردن خاطرات زندگی های پیشین می گوید: «دلیل اینکه زندگیهای قبلی مان را به یاد نمی آوریم، این است که خاطرات روح عظیم ما در هنگام تولد به مغز کوچک ما منتقل نمی شود.»

برایان ال وایس در کتاب زندگی های متوالی استادان بسیار می نویسد:

«هیئتوزیم ابزار شگفت آوری است که به بیمار کمک می کند حوادث فراموش شده در گذشته های دور را به خاطر آورد. هیچ راز و رمزی ندارد. فقط قرار گرفتن در وضعیت تمرکز فشرده است. (ص ۲۳) یادآوری خاطرات ناخوشایند گذشته باعث شناخت الگوهای رفتاری ناهنجار و بدست آوردن درون بینی می شود. باعث می شود آدم مشکلاتش را از چشم اندازی وسیعتر ببیند و جدا از خود آنرا ارزیابی کند. ضربات ثابت و یکنواخت اتفاقات زیربنایی روزمره مانند انتقادات سوزنده والدین، می تواند حتی بیشتر از یک شوک مشخص روانی از خود جراحات برجای بگذارد. این تاثیرات مخرب از آنجا که بازمینه روزمره زندگیمان آمیخته می شوند مشکلتر بخاطر می آیند و دشوارتر تخلیه و رفع می شوند. کودکی که دائما از او انتقاد می شود درست باندازه کودکی که در یک روز وحشتناک خاص تحقیر شده است اعتماد بنفس و عزت نفس خود را از دست می دهد. ضربات روزمره نیروهای منفی باید همچون یک ضربه عاطفی واحد و قوی درک و حل شوند و بهمان میزان به آن توجه شود.» (ص ۳۹)

در نهایت باید گفت اطلاع از زندگی های پیشین، باعث آشفتهگی در زندگی کنونی می شود و فرد به جای اینکه به تکامل روحی خود بیندیشد، دائما در حال حلای مسائل گذشته و بررسی اعمال و رفتار و شخصیت های زندگی های پیشین خود است. اگر بنا باشد به هر یک از شخصیت های زندگی های پیشین خود کمک یا خدمتی نماییم، این امر حتما در برنامه زندگی کنونی توسط راهنمایان روحی فرد به صورت ناخودآگاه و ناملموس گنجانده شده و لازم نیست به صورت آگاهانه این عمل را انجام دهیم. در ثانی اعمال و رفتار زندگی پیشین شما را به این نقطه حالا چه خوب و چه بد رسانده و اطلاع

از جزئیات تناسخات پیشین فقط باعث آشفتگی و هرج و مرج درونی می شود و ثمره ی دیگری نخواهد داشت. آگاهی از جزئیات زندگی ها در حالت مثبت بودن باعث تکبر و خودپسندی و در حالت منفی بودن باعث سرخوردگی و ناامیدی فرد می گردد.



نکته ۹۳:

مولوی چه می گوید؟

در کتاب ارزشمند مثنوی معنوی گاه ابیاتی یافت می شود که در برگیرنده مضامین عرفانی بسیار والایی است و گاه این ابیات اسرار فراوانی را از زبان گوینده آن بیان می کنند. هر کدام از این ابیات می تواند منشاء کتابی قطور باشند.

۱- بدن اولیا در اثر نزدیکی به خداوند و تماس با نور الهی، کم کم تغییر ماهیت می دهد و عوض می شود هر چند شکل ظاهری آن عوض نمی شود و تغییری در ظاهر بدن به وجود نمی آید اما ماهیت بدن اولیا و روح های بزرگ دیگر همان بدن سابق نیست. (مولوی در داستان شیخ محمد سررزی، حکایت شیخی را بیان می کند که به مدت هفت سال در بیابان فقط برگ رز خورده و به همین خاطر رنگ بدن اش نیز به رنگ سبز در آمده است. جالب است که می توان از این خاصیت برای تحقیقات دیگری نیز استفاده کرد. آنچه پیداست رنگ بدن انسان با توجه به نوع خوراکی های او قابل تغییر است و اگر نوع غذایی که وارد بدن می شود عوض شود امکان تغییر سیستم رنگدانه های پوست و در نتیجه رنگ پوست نیز برای انسان محتمل است)

وین بدن که دارد آن شیخ فطن

چیز دیگر گشت کم خوانش بدن (مثنوی معنوی- دفتر پنجم- بیت ۲۷۱۷)

۲- برخی انسانها توانایی دیدن طبقات اختری را در روی زمین و در حالت بیداری به دست می آورند و در حین دیدن اشیاء فیزیکی در روی زمین، همزمان می توانند طبقات اختری و حتی بالاتر از آن را نیز ببینند. در برخی اوقات به این حالت، دو شگگی ذهن یا دو شگگی آگاهی می گویند که گویی آگاهی در یک زمان در دو مکان مختلف حضور دارد.

آن دیده کز این ایوان، ایوان دگر ببند

صاحب نظری باشد شیرین لقبی باشد (دیوان شمس - غزل شماره ۵۹۵)

۳- مولوی معتقد است که به خاطر نور بسیار زیاد ذات الهی، انسان توانایی دیدن ذات را ندارد و بنابراین باید به تجلی های آن بنگرد تا خود ذات.

ز نورافشان ز نورافشان تنانی دید ذاتش را

بین باری بین باری تجلی صفاتی را (دیوان شمس - غزل شماره ۷۰)

۴- برخی از روح‌ها در مسیر تکامل خود، امتیازاتی به دست می‌آورند که آنها را در تشخیص حق از باطل یا خوب و بد یاری می‌کند. این قوه تشخیص در دین اسلام فرقان و در عرفان هندی به نام وی وک نامیده می‌شود. کسی که دارای فرقان یا وی وک است بدون کمک دیگران توانایی تشخیص خوب و بد را به دست می‌آورد.

هر که را در جان خدا بنهد محک

هر یقین را باز داند او ز شک (مثنوی معنوی - دفتر اول - بیت ۳۰۰)

۵- مولوی همچون سایر عرفا و اندیشمندان به انسان می‌گوید که لذت واقعی در درون بدست می‌آید و آن را در بیرون از وجود خود جستن و در درون قصرها کاخ و گلستانها به به دنبال لذت و شادمانی و سعادت گشتن، ابلهی است.

راه لذت از درون دان نژ برون

ابلهی دان جستن قصر و حصون (مثنوی معنوی - دفتر ششم - بیت ۳۴۱۹)

۶- یکی از بزرگترین نکته ضعف‌های انسان خشم و شهوت است. مولوی خشم و شهوت را یکی از مهم‌ترین ابزارهای نفس می‌داند و معتقد است که انسان در مسیر کمال خود، ابتدا باید بر این دو غلبه کند. انرژی کیهانی وقتی وارد بدن انسان می‌شود می‌تواند به طرق مختلفی به منصفه ظهور برسد. این انرژی در اکثر مواقع به صورت خشم و شهوت ظاهر می‌شود که شاخصه مهم روح‌های نابالغ در این دنیا است. افراد روحانی انرژی را به نقاط بالاتر وجود خود هدایت می‌کنند که به صورت‌های گوناگونی از جمله عشق و مهربانی و ترحم و نوع دوستی و ... در می‌آید.

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟

طالب مردی چنینم کو به کو (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۲۸۹۳)

۷- مولوی در این بیت ابتدا اظهار می‌دارد که قبل از تولد، به مدت هزاران سال همانند ذرات هوا در محل و جایگاه مشخصی بوده که صفت مطار (پریدن یا محل پریدن) را به آن نسبت می‌دهد. یکی از خاصیت‌های هوا که در رابطه با انسان در این بیت مطرح است، سبکی یا بدون کالبد بودن آن است و پریدن هم صفتی هم‌ردیف با این سبکی و بی‌وزنی است.

صد هزاران سال بودم در مطار

همچون ذرات هوا بی اختیار (مثنوی معنوی - دفتر ششم - بیت ۲۲۰)

۸- مولوی معتقد به دنیای درون است و می گوید که برای راه یافتن به دنیای درون، انسان باید ادراک و حواس ظاهری خویش را از خود دور کرده و آن را تعطیل نماید. در صورت تعطیلی حواس ظاهری، حواس باطنی انسان مجالی برای ظهور و خودنمایی پیدا می کند.

راه کن در اندرون ها خویش را

دور کن ادراک غیر اندیش را (مثنوی معنوی- دفتر ششم- بیت ۳۰۹۶)

۹- در این بیت مولوی بیان می کند که هر خیالی که انسان در این دنیا آن را به وجود می آورد در جهانی دیگر (عالم خیال) آن خیالات به صورت اشکال و تصاویر قابل مشاهده است. (در کتب عرفانی معاصر نیز به این مورد اشاره شده که در جهان اختری افکار انسان به صورت اشکال قابل مشاهده است.)

این خیال اینجا نهان، پیدا اثر

زین خیال آنجا برویاند صور (مثنوی معنوی- دفتر پنجم- بیت ۱۷۹۰)

۱۰- کائنات دارای طبقات بی شماری است که هر کدام از این طبقات دارای دروازه ی مخصوصی می باشد و در هر دروازه محافظانی وجود دارد. روح بدون اجازه خاص نمی تواند وارد طبقات بالاتر شود و یا باید در کنار استادی واقعی باشند تا مجوز ورود به نواحی بالاتر را بدست آورند یا باید در انتظار عنایتی از طرف مقامات روحانی والاتر باشند. بدون استاد در مناطق لطیف تا اندازه ای می توان پیش رفت بعد از آن سیر خود به خود متوقف می گردد.

می زن آن حلقه در و بر باب بیست

از سوی بام فلکتان راه نیست (مثنوی معنوی- دفتر چهارم- بیت ۳۳۳۰)

۱۱- مولوی اعتقاد دارد که خداوند همیشه بنده ای از برگزیدگان خود را به سوی انسان می فرستد که این فرستاده باعث بیداری شخص می گردد. همانگونه که روغن در درون دوغ پنهان شده، به اعتقاد مولوی روح یا حقیقت الهی نیز در درون انسان ها به صورت خاموش و به زبانی بهتر به صورت بالقوه وجود دارد ولی مردی از تبار روح الهی لازم است تا به واسطه حضور او- همانگونه که دوغ را داخل خمره می جنبانند تا روغن از آن جدا شود- مجراهای روحانی انسان ابتدا باید تمیز و سپس باز شود تا شایستگی دریافت نور الهی را داشته باشد. (همانگونه که در زندگی خود مولوی، این فرستاده شمس تبریزی بود که به واسطه حضور او مولوی پر و بال روحانی خود را گشود و آتش در دل عاشقان عالم انداخت)

تا فرستد حق، رسولی، بنده ای

دوغ را در خمره جنباننده ای (مثنوی معنوی - دفتر چهارم - بیت ۳۰۳۳)

۱۲- مولوی در این بیت تفاوتی بین روح طبیعی و جان قائل شده است هر چند در بیت های دیگر مثنوی معنوی این تفاوت وجود ندارد. منظور از حلیه یا زیور روح در این بیت که به اعتقاد مولوی قابل فساد و نابودی است احتمالاً اکتساباتی است که روح در مقامات یا منازل مربوط به خود به دست می آورد. مولوی اشاره می کند که انسان باید به دنبال روح الهی یا جانی باشد که در آسمانهاست.

حلیه ی روح طبیعی هم فناست

حلیه آن جان طلب، کان بر سماست (مثنوی معنوی - دفتر چهارم - ۱۸۴۱)

۱۳- مولوی اعتقاد دارد که انسان می تواند به وسیله تجرید، از بدن خود خارج شده و به سیر سماوات پردازد و همانند ستاره فلک ها را در نوردد. در مصرع دوم نیز پا را رفته گذاشته و می گوید که حتی می تواند در مناطقی که بدون فلک هستند نیز سیری متفاوت داشته باشد. احتمالاً بدون گردون اشاره به طبقه روح و بالاتر از آن دارد که در آن حالت دوگانگی جهان های تحتانی وجود ندارد.

چون ستاره سیر بر گردون کنی

بلکه بی گردون سفر بی چون کنی (مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۱۲۸۷)

۱۴- مولوی معتقد است که در هر دوره و عصری از زندگی انسان، ولی یا قطبی وجود دارد که انسان برای رهایی روحانی خود ناچار است او را بشناسد. به اعتقاد وی این سیستم تا آخر الزمان باقی است. در ابیاتی دیگر می گوید که این ولی قائم می تواند خواه از نسل خواه از نسل علی باشد و اختصاص به گروه و طایفه خاصی ندارد. ولی قائم می تواند اشاره به امام زنده در قید حیات یا استاد روحانی - معنوی در قید حیات نیز داشته باشد.

پس به هر دَوری ولی ئی قائم است

تا قیامت آزمایش دائم است (مثنوی معنوی - دفتر دوم - بیت ۸۱۵)

۱۵- به زبانی ساده می گوید که ای انسان، تو از صفات الهی به وجود آمده ای نه از ذات حق. پس با این تفاسیر ذات الهی در آفرینش دخالتی ندارد و خلقت مربوط به بخش تجلی الهی است.

از صفاتش رُسته ای ولله نخست

در صفاتش باز رو چالاک و چست (مثنوی معنوی - دفتر سوم - بیت ۴۱۸۲)

وطن و غرور ملی

مایکل نیوتن در کتاب سفر روح با اشاره به اینکه روح‌ها علاقه‌ی خاصی به محل و منطقه یا کشور خاصی ندارند و انتخاب محل زندگی آینده بیشتر با وضعیت کارمیک روح در ارتباط است تا شرایط محیطی و اقلیمی. نیوتن اعتقاد دارد که روح‌ها به مسائل نژادی و نژادپرستی علاقه چندانی ندارند و این فاکتورها بیشتر به خاطر جنبه‌های احساسی و رفتاری در سنین کودکی به افراد القا و تلقین می‌شوند. نیوتن اضافه می‌کند که خو گرفتن روح‌ها با برخی فرهنگ‌ها، ربطی به نژادپرستی ندارد و در برخی مواقع شرایط اقلیمی و آب و هوایی، روح‌ها را به سوی خود جلب می‌کند. وی می‌افزاید که برخی روح‌ها به شرایط شهرنشینی علاقه‌ی بیشتری دارند و برخی شرایط روستایی را بر می‌گزینند.

مایکل نیوتن می‌نویسد:

«روح‌ها تعصب خاصی در مورد قومیت یا ملیت نشان نمی‌دهند. در واقع این جنبه‌های احساسی و رفتاری در دوران کودکی به افراد تلقین یا آموخته می‌شود. اما به نظر می‌رسد که روح‌ها به نوع فرهنگ و شرایط زیستی خاصی خو می‌گیرند و با آن سنخیت پیدا می‌کنند و این امر ربطی به نژادپرستی ندارد. علاوه بر این، شرایط جغرافیایی و اقلیمی خاص مانند کوه و دشت و دریا و غیره، گاهی روح‌ها را به طرف خود می‌کشاند. بعضی روح‌ها به زندگی در مناطق روستایی و گروه دیگری به شهرنشینی تمایل دارند و همان شرایط را برای زندگی بعدی هم ترجیح می‌دهند. (سفر روح - مایکل نیوتن - صفحات ۲۸۴ و ۲۸۵)

فیلسوف مشهور، آرتور شوپنهاور معتقد است کسانی که به ملیت و غرور ملی خود افتخار می‌کنند هنر و کیفیت مهم تری در وجود خود ندارند و به همین خاطر به دم دست‌ترین چیزها در زندگی خود چنگ می‌اندازند و می‌نازند.

شوپنهاور می‌نویسد:

«مبتذل‌ترین نوع غرور، غرور ملی است، زیرا کسی که به ملیت خود افتخار می‌کند در خود کیفیت با ارزشی برای افتخار ندارد و گرنه به چیزی متوسل نمی‌شد که با هزاران هزار نفر در آن مشترک است. برعکس، کسی که امتیازات فردی مهمی در شخصیت خود داشته باشد، کمبودها و خطاهای ملت خود را واضح‌تر از دیگران می‌بیند، زیرا مدام با این‌ها برخورد می‌کند. اما هر نادان فرومایه که هیچ افتخاری در جهان ندارد، به مثابه‌ی آخرین دستاویز به ملتی متوسل می‌شود که خود جزئی از آن است. چنین

کسی آماده و خوشحال است که از هر خطا و حماقتی که ملتش دارد، با چنگ و دندان دفاع کند. (در باب حکمت زندگی - آرتور شوپنهاور - ترجمه ی محمد مبشری - صفحه ی ۸۳)

شمس تبریزی در مقالات ضمن بی اعتبار دانستن خاک و متابعت از آن می گوید:

« او گوید که پسر فلان، متابع توریزی بچه ای شد. خاک خراسان متابعت خاک تبریز کند؟ او دعوی صوفیی و صفا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد... حب الوطن من الایمان، آخر مراد پیغامبر چگونه مکه باشد؟ که مکه از این عالم است و ایمان از این عالم نیست. پس آنچه از ایمان باشد باید که هم از این عالم نباشد، از آن عالم باشد... آن وطن، حضرت خداست که محبوب و مطلوب مومن است.» (مقالات شمس - ص ۷۳۶ و ۷۳۷)

در نهایت باید گفت وقتی روح انسان در زندگی های متوالی مکان های مختلفی را با توجه به کارمای خود انتخاب می کند، به خاک و منطقه جغرافیایی و زبان مادری افتخار کردن، مربوط به روح های نابالغی است که در وجود خود بهره ای از روح الهی ندارند و مجبورند با چیزهای عاریتی و زودگذر دلخوشی کنند.



سوالی که بعد از مرگ نخواهند پرسید

مایکل نیوتن در کتاب سفر روح می نویسد: «همه ی روح ها باید جوابگوی اعمال و رفتار خود در طی تناسخات بی شمارشان باشند و باید به این مساله آگاهی پیدا کنند که در قبال آزادی و مسئولیتی که داشته اند پاسخگو خواهند بود. اگر وضعیت هوشیاری ما در این جهان سیر صعودی نداشته باشد قطعاً در جهان پس از مرگ نیز این حالت ادامه خواهد داشت، چرا که ذهن و کالبد ذهنی نیز بعد از مرگ از بین نرفته و وارد طبقه اختری می شود. اغلب مردم فکر می کنند که پس از مرگ می توانند به همه ی مسایل آگاهی پیدا کنند در حالیکه چنین نیست و این امر بیشتر مربوط به درجه ی روحی افراد است. روح های مبتدی که در زندگی های زمینی دچار اعمال منفی می شوند بعد از مرگ باید دوره های انزوا و تنبیهات خاصی را پشت سر بگذرانند. دوره های تنبیه و انزوا، باعث تطهیر افراد و افزایش شناخت و آگاهی روح ها می شود. به تمامی روح ها وقت و موقعیت کافی داده می شود تا به اصلاح خود و نحوه اعمال و رفتارشان بپردازند. هیچ مسیر و برنامه خاص از قبل تعیین شده ای وجود ندارد که روح ها به واسطه آن بتوانند به آگاهی مورد نظر خود دست یابند.» (سفر روح-تلخیص صفحات ۵۸ الی ۷۱)

اینکه به نام دین و مذهب هر کاری انجام بدهیم و توقع داشته باشیم که اعمال ما اراده خالق و قانونگذار فرض شود اشتباه بزرگی است که بیشتر روح های مبتدی به آن گرفتارند و تصور می کنند هر عملی که به نام خدا انجام گیرد، عمل مقدسی است. بی خبر از اینکه به گفته گاندی خداوند هیچ دینی ندارد و همه ادیان برای راهنمایی و هدایت انسانها به وجود آمده اند که او را به مقصد نهایی و به تکامل روحی برسانند. ولی اگر در این میان خود ادیان مانع بزرگی برای رسیدن روح ها به سیر صعودی و تکامل روحی شان گردند چه باید کرد؟ امروزه در تمام ادیان اینگونه القاء می شود که دین برحق، همان دینی است که آنها دارند و بقیه ادیان و طرفداران آنها دچار گمراهی اند. بیشتر آنها اعتقاد دارند که بعد از مرگ، پیامبر و قدیسین مربوط به دین خودشان را خواهند دید و از آنها سوالات مربوط به دین و آموزه های دینی پرسیده خواهد شد. بی خبر از اینکه روح های مبتدی بیشتر با راهنمایان روحی خود در برزخ سر و کار دارند تا پیامبران دینی و قدیسان دیگر. بعد از هر تولد و مرگ و زندگی های متوالی، روح ها به آگاهی و شناخت اولیه درباره خود و کائنات می رسند که این آگاهی در مراحل ابتدایی به آنها یاد خواهد داد که ممنوع خود را دوست بدانند و با چشم روح به آنها بنگرند و نه انسانهایی با دین و مکتب خاصی.

در نهایت باید گفت که بعد از مرگ تنها سوالی که پرسیده نخواهد شد، راجع به دین و مذهب فرد است و سوالات و گفتگوها بیشتر در رابطه با نقشه ها و برنامه هایی است که فرد می بایست در طی زندگی زمینی خود انجام دهد تا به شناخت و آگاهی تعیین شده دست یابد.



هیچ کتابی نمی تواند انسان را به رستگاری برساند

شمس تبریزی در مقالات می فرماید:

«آنچه تو را برهاند بنده ی خداست، نه آن نوشته ی مجرد» (مقالات شمس، ص ۳۱۶)

با توجه به این سخن شمس تبریزی، ابتدا باید دید چرا کتاب ها نمی توانند انسان را به رهایی واقعی و به رستگاری نهایی برسانند؟ دانش موجود در کتاب ها فرد را از نظر درونی آماده می کند، اما صرف آماده بودن هیچ کمکی به انسان برای رهایی روحی نخواهد کرد. خود مولوی سالها در کنار انواع و اقسام کتاب ها رشد کرده و بزرگ شده بود، اما چرا نمی توانست با همان کتابها به رستگاری واقعی برسد؟ چرا دم مسیحایی شمس تبریزی او را این چنین شوریده و شیدا کرد؟ دانش موجود در کتابها ممکن است ذهن فرد را تصفیه کرده و فرد بتواند به وسیله آن مجراهای درونی خود را تمیز نماید، اما در درونی یا دروازه نور به وسیله دانش موجود در کتاب ها باز نخواهد شد. مردی از طبقه روح می خواهد تا آن دروازه را به روی مرید باز کند. مطالعه ی کتابها و یا گوش سپردن به سخنرانی های مختلف هرگز در درونی را برای فرد باز نخواهد کرد. در مورد خود مولوی کتابها هرگز نتوانستند جای شمس تبریزی را پر کنند. چرا؟ چون بنا به گفته جولیان جانسون « آن کتابها و ایده آل ها، هرگز کسی را به رهایی روحی نمی رساند، دلیل اش این است که هرگز نمی تواند جای استاد در قید حیات را بگیرد. ایده آل ها حتی اگر کاملاً همانند سازی شوند، تنها می توانند به پاکسازی مجرا کمک کنند و ذهن را برای چیز واقعی آماده نمایند.» (مسیر استادان - ص ۳۳۶)

در مورد بخش دوم مطلب نیز باید دید چگونه بنده خاص خدا یا استاد واقعی می تواند باعث رهایی روحی گردد؟ آیا استاد روحانی ابزار خاصی دارد که به وسیله آن می تواند رهایی روحی را برای فرد به ارمغان آورد؟ یا به وسیله ی تجارب شخصی خود و دستور العمل های روحانی - معنوی فرد را به طرف رستگاری سوق می دهد؟ شمس تبریزی در جای دیگری می گوید: «چون به خدمت شیخ باشی و در حضور بقیه ی مشایخ، بی آنکه به چله نشینی، تو را خلوتی باشد مستمر، حالتی شودت که دایماً در خلوت باشی.» (مقالات شمس، ص ۷۵) حضور فیزیکی شیخ یا استاد در کنار مرید، خود به خود باعث تطهیر مجراها و زدودن انواع بندهای نامناسب و مسدود کننده انرژی در کالبد پرائیک یا کالبد

انرژی مرید می گردد و انواع و اقسام راهنمایی مفید استاد واقعی نیز می تواند مرید را بیش از پیش به سیر تکامل روحی و در نهایت رستگاری واقعی برساند. در کنار همه ی اینها ابزار نهایی برای رستگاری فرد که استاد واقعی آن را دارد، اتصال فرد با جریان مسموع حیات می باشد. هرچند امروزه در این کال یوگا، پیدا کردن یک استاد واقعی در بین تعداد بی شمار اساتید کاذب، کاری سخت تر و صعب تر از خود رستگاری است و متأسفانه بیش از نود درصد اساتید حوزه عرفان و معنویت خود بویی از عرفان و معنویت راستین نبرده اند و بیشتر یا به فکر پول و ثروت هستند یا جمع کردن شاگردانی غافل، تا از انرژی ذهنی و انرژی بیکران ضمیر ناخود آگاه آنها استفاده کنند.

در نهایت باید گفت که هیچ کتابی نمی تواند انسان را به رستگاری برساند و انسانها با توجه به ظرفیت درونی و درجه ی روحی خود می توانند از کتاب ها بهره مند شوند.



آیا عشق می تواند صفت ذات حق باشد؟

شمس تبریزی در مقالات بیان می دارد که اگر از جسم خود بتوانی بگذری یا از آن خارج شوی و به روح یا طبقه ی روح برسی، به چیزی نائل شده ای که حادث و از بین رفتنی است. چرا که ذات حق قدیم است و روح، حادث و این حادث نمی تواند قدیم را بشناسد. ولی شمس اذعان می دارد چون ذات بی نیاز است و اگر انسان نیاز خود را به او عرضه دارد به واسطه ی این ابراز نیاز، انسان می تواند از میان این حادث ها یا نابود شدنی ها خود را نجات دهد و جاودان شود. شمس بیان می دارد، چیزی از سوی قدیم به انسان می پیوندد که نام آن عشق است و انسان به واسطه وجود این عشق می تواند قدیم را بشناسد.

شمس می گوید:

« اگر از جسم بگذری و به جان رسی، به حادثی رسیده باشی. حق قدیم است، از کجا یابد حادث قدیم را؟ ماللتراب و رب الارباب؟ نزد تو آنچه بدان بجهی و برهی، جان است و آنکه جان بر کف نهی چه کرده باشی؟ زیره به کرمان بری، چه قیمت و چه آب روی آرد؟ چون چنین بارگاهی است، اکنون او بی نیاز است، تو نیاز ببر، که بی نیاز نیاز دوست دارد. به واسطه ی آن نیاز از میان این حوادث ناگاه بجهی، از قدیم چیزی به تو پیوندد و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید که یحونه تاثیر یحبهم است. از آن قدیم، قدیم را ببینی و هو یدرک الابصار.» (مقالات شمس - ۶۹)

در اینجا به پاره ای از نکات توجه باید نمود.

اول: شمس برای وجود انسان هم جسم و هم جان قائل شده است.

دوم: شمس در ابتدا جان یا روح را حادث به شمار آورده است

سوم: شمس معتقد است با جان که حادث است نمی توان قدیم را شناخت.

چهارم: شمس به وجود انسان یعنی تراب و به خدای خدایان یا رب الارباب اشاره می کند. رب الارباب در اینجا اشاره ی صریحی به ذات حق که قدیم است دارد.

پنجم: جانی که به انسان داده شده است را همانگونه به پیش قدیم بردن هیچ ارزشی ندارد. از اینجا معلوم می شود که روح در قوس صعودی و نزولی باید تفاوت ماهیتی داشته باشد.

هشتم: خداوند بی نیاز است و انسان به همین خاطر باید به بارگاه خداوند نیاز عرضه کند، نیازی از روی عشق به معبود و معشوق حقیقی.

هفتم: اظهار نیاز باعث می شود که انسان از میان موجودات حادث خود را خارج کند.

هشتم: به واسطه ی نیاز و خارج شدن از بین موجودات حادث، او استحقاق دریافت عشق را پیدا می کند. (در جایی از مقالات شمس به موقعیت روحی خود اشاره می کند که با این مورد مصداق عینی پیدا می کند. می گوید: «روح من در مقامی بود که از آن پیشتر نمی رفت. می گفتمی که از این پیشتر مقامی نباشد. تصرف کرد در روح من، تا بلندتر رفت و در عین لطف و رحمت پرواز کرد.»)

نهم: به اعتقاد شمس، عشق قدیم است و از طرف ذات حق که قدیم می باشد به جان یا روح انسان می پیوندد.

دهم: پیوستن عشق به جان نیز قابل توجه است.

یازدهم: ذات حق را که قدیم است فقط به وسیله عشق که آن هم قدیم است می توان شناخت. در اینجا نیز به یک عنصر مشابه در دو طرف باید توجه کرد.

برای روشن تر شدن مطلب باید دید مولوی چه دیدگاهی در این باره دارد. ابتدا در فیه ما فیه می بینیم که معتقد است انسان نمی تواند به ذات حق برسد، ولی یاد حق باطن انسان را منور می کند.

در فیه ما فیه می گوید:

«...یا مثلاً در حقه ای مشک باشد و سرش تنگ است دست دروی می کنی مشک بیرون نمی توانی آوردن الا مع هذا دست معطر می شود و مشام خوش می گردد، پس یاد حق همچین است اگرچه بذاتش نرسی الا یادش جل جلاله اثرها کند در تو و فایدهای عظیم از ذکر او حاصل شود.» (فیه ما فیه - با تصحیح بدیع الزمان فروزانفر - نشر نگاه - ص ۱۹۷)

مولوی در مثنوی معنوی نیز درباره جنس ذات حق (شهنشه) و جنس وجود انسان تفاوت قائل است.

من نیم جنس شهنشه دور از او

لیک دارم در تجلی نور از او (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۱۱۷۰)

جنس ما چون نیست جنس شاه ما

مای ما شد بهر مای او فنا (مثنوی معنوی - دفتر دوم بیت ۱۱۷۳)

مولوی در دیوان شمس نیز اذعان می‌دارد که انسان نمی‌تواند ذات حق را ببیند و به واسطه همین عدم توانایی دیدن ذات، نمی‌تواند او را بشناسد.

ز نورافشان ز نورافشان نتانی دید ذاتش را

بین باری بین باری تجلی صفاتی را (دیوان شمس - غزل شماره ۷۰)

مولوی در مثنوی معنوی بیان می‌کند که عشق، جان را که فانی و حادث بود مبدل کرده و جاودان می‌کند.

عشق نان مرده را می‌جان کند

جان که فانی بود جاویدان کند (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۲۰۱۴)

نکات مورد اشاره مولوی در اینجا عبارت است از

اول: انسان نمی‌تواند به ذات حق برسد، اما یاد کردن حق می‌تواند تاثیری بر وجود او بگذارد.

دوم: جنس ذات حق با جنس وجود انسان یا جنس روح او یکی نیست.

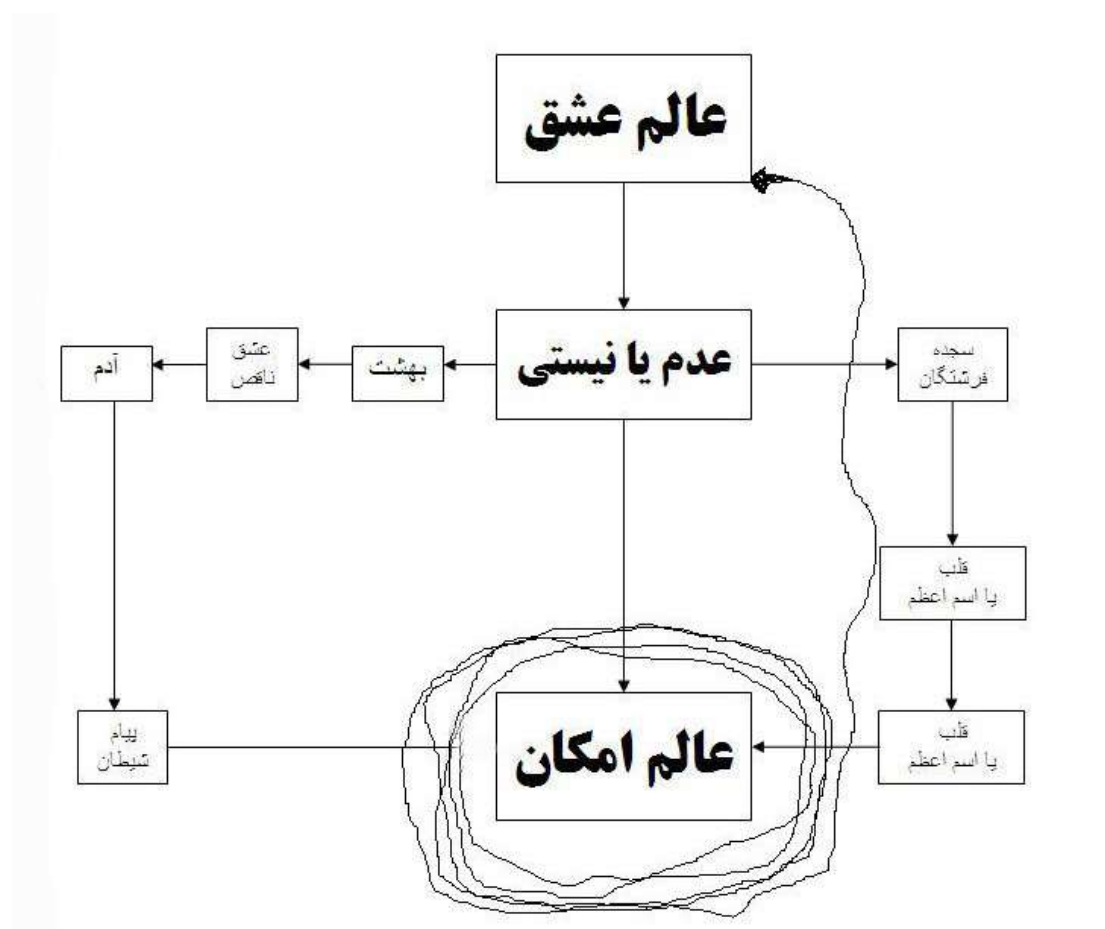
سوم: انسان به خاطر عدم مشاهده ذات حق، قادر به شناخت و دیدن ذات نیست.

چهارم: جان هر چند فانی بود، اما به واسطه وجود عشق می‌تواند جاودان شود.

در نهایت، اگر ذات حق یا بخش نامتجلی خلقت را بی‌صفت بدانیم، عشق چگونه می‌تواند صفت ذات باشد؟ عشق چگونه می‌تواند از ذات صادر شود در حالیکه قبل یا بعد از آن تجلی الهی از ذات صادر شده و از واحد فقط واحد به وجود می‌آید مگر اینکه در این میان عشق را خود تجلی بدانیم. که در این حالت نیز دو گانگی و تضادی به وجود می‌آید که غیر منطقی است. چرا که اگر تجلی را خود عشق در نظر بگیریم، تجلی و به تبع آن روح نیز قدیم می‌شود و حادث نه. پیوستن عشق به روح نیز مساله بسیار مهمی است. چرا که قطعا این دو نیز از نظر ماهیت یکی نیستند و دوباره جمع متضادها می‌تواند باعث کثرت شود. نوع این پیوستن نیز مهم است، مگر اینکه در آن مرتبه عشق مبدل روح حادث به قدیم شود. در آن صورت نیز کانالی بین ذات و تجلی‌های آن باید ایجاد شود که نقش آن کانال ارتباطی را عشق بازی می‌کند.

مولوی ذات حق را غیر قابل دسترسی می داند و معتقد است که جنس ذات و جنس وجود انسان یکی نیست و از نظر ماهیت این دو با هم تفاوت دارند. مولوی معتقد است که اگر عشق نبود کائنات از هم پاشیده و نابود می گشت. (گر نبود عشق بفسردی جهان) مولوی عشق را عامل ادامه حیات می داند.

نظر شخصی نویسنده {که عاری از خطا و اشتباه نیست} این است که عشق صفت است و بخش نامتجلی خلقت، ناشناخته و عاری از هر گونه صفتی است. عشق در بهترین حالت صفتی متعلق به تجلی یا روح الهی است.



نکته ۹۸:

استاد واقعی و استاد کاذب

مولوی در مثنوی معنوی می فرماید:

حرف درویشان بدزدد مرد دون

تا بخواند بر سلیمی زان فسون (مثنوی معنوی - دفتر اول - بیت ۳۱۹)

مولوی اذعان می دارد که افراد پست و فرومایه صحبت ها و سخنان درویشان را که بیشتر از روی شهودات قلبی و مشاهدات خود سخن می گویند تا از روی کتاب ها و دانش های جمع آوری شده از رسائل عرفانی و ادبی، می دزدند و در محافلی دیگر به نام خود برای فریب انسان های ساده و نا آگاه از آن سخنان بهره می گیرند. مولوی معتقد است که کار روح های بزرگ روشنی بخشیدن به انسانها و نشان دادن راه حقیقت به آنهاست اما کار انسانهای پست و فرومایه بیشتر برای فریب دادن و به خاطر جلب توجه دیگران است.

اساتید کاذب همواره به دنبال جذب شاگرد و جمع کردن پیروانی بیشتر برای خود می باشند و به همین خاطر به حيله ها و نیرنگ ها و سخنان دل فریب و استفاده از انواع و اقسام قدرت های روانی و ذهنی روی می آورند. معمولاً بیشتر سخنان و دانش اساتید کاذب یک گرد آوری از سخنان انسانهای عارف یا دانش شهودی استادی واقعی می باشد و در طول سالیان متوالی این حرف ها را تکرار می کنند و چون دانش آنها در حال تکمیل و تکامل نیست و ارتباطی با منبع اصلی ندارد، مجبور می شوند همان سخنان کهنه ی خود را با رنگ و بویی تازه تر بیان کنند. معمولاً شاگردانی که آگاهی بیشتری نسبت به بقیه دارند بعد از چند سالی که در محضر استاد کاذب سپری می کنند دچار نوعی شکست عرفانی می شوند و به این نتیجه می رسند که این استاد دیگر چیزی برای یاد دادن به آنها ندارد. به همین دلیل برخی از افراد بعد از طی شدن زمان مشخصی آن استاد کاذب یا فرقه مورد نظر را ترک می کنند. باید گفته شود که آموزه های استاد کاذب، اکتسابات شهودی اساتید واقعی است و در واقع استاد کاذب جیره خوار شهودات معنوی اساتید واقعی است. به همین دلیل برخی از دروس اساتید کاذب که از اساتید واقعی دزدیده شده، همان تاثیرات را در شاگردانی که آن تمرینات را انجام می دهند دارد و شبهه ای که در این میان برای عده ای ایجاد می شود این است که اگر این استاد واقعی نیست، چرا تمرینات او تاثیر روحانی دارد؟ جواب این است که تمرین مورد نظر، خرد و دانش استاد کاذب نیست و از جای دیگری برداشت و اخذ شده و متعلق به استاد کاذب نیست.

تفاوت استاد واقعی و استاد کاذب در کجاست؟

یک استاد واقعی دائما در حال رشد و یادگیری است و طبقات خرد و حکمت الهی را هم به صورت طولی و هم به صورت عرضی طی می کند. یعنی بعد از طی کردن مرحله ی طولی اگر امتحان و درس آن مرحله را به درستی درک نماید وارد مرحله ای بالاتر می شود و رشد در مقطعی از زمان به صورت طولی است و بعد از آن به صورت عرضی صورت می گیرد. یعنی بعد از گذراندن هر درس و یادگیری آن، درس بعدی شروع می شود که نسبت به دروس قبلی سطح بالاتری از خرد و حکمت الهی در آنها موجود است. اما استاد کاذب، به طبقات آسمانی نمی تواند صعود کند و بعد از طی یک یا دو مرحله به طور خود به خود متوقف خواهد شد. به همین خاطر دانش اساتید کاذب معمولا دانشی طولی است و به طور واضحی درس های مشخصی را به صورت طولی وار تکرار می کنند و حرف تازه و دانش سطح بالایی برای گفتن و ارائه به شاگردان خود ندارد. اساتید کاذب چون نمی توانند به صورت عرضی پیشرفت کنند مجبورند دانش سرقتی خود را به صورت طولی کش دهند و رنگ و بویی تازه به آن بیخشند.

چرا اساتید کاذب وجود دارند؟

کره زمین مدرسه کسب تجربه است و اساتید کاذب نیز به نوعی در این راه به رشد و تکامل فردی انسانها هر چند در مسیری متفاوت از مسیر اصلی، کمک می کنند. مولوی در مثنوی معنوی کوشش بیهوده را بر سکون و بی تحرک بودن ترجیح می دهد و عقیده دارد که کوشش بیهوده هرچند در مسیر حقیقت الهی نیست اما سرانجام معبری به سوی حقیقت برای خود دست و پا خواهد کرد. به عقیده مولوی خداوند دوست دارد که این آشفتنگی برقرار باشد چرا که روح هایی که از این آشفتنگی سربلند بیرون می آیند از صقالت وجودی بیشتری برخوردارند. به همین خاطر وجود اساتید کاذب نیز در روی زمین همواره با اراده ی الهی در ارتباط است.

دوست دارد یار این آشفتنگی

کوشش بیهوده به از خفتگی (مثنوی معنوی - دفتر اول - بیت ۱۸۲۰)

افزایش جمعیت و کاهش آگاهی

در جوامعی که سرعت افزایش جمعیت در آن زیاد است، عموماً آگاهی مردم در سطح پایین تری است و این بدان خاطر است که رشد فکری و توسعه‌ی آگاهی، عموماً پروسه‌ای کند و بسیار آهسته است و به همین خاطر جهش ناگهانی در پیشرفت روحی افراد بسیار نادر است و یا اصلاً دیده نمی‌شود. اگر در منطقه‌ای سرعت افزایش جمعیت به دلایل سیاسی و یا قومیتی زیاد شود، معمولاً در این گونه مناطق رشد فکری و آگاهی دچار سرعتی کندتر از حد معمول خود خواهد بود، زمانیکه فقر و کمبود امکانات را نیز به منطقه مورد نظر بیفزاییم، روند رشد آگاهی بسیار کندتر خواهد شد.

اما چرا افزایش جمعیت با افزایش آگاهی عمومی همگام نیست؟

یکی از دلایل این امر، وجود روح‌های نابالغ در جوامع پر جمعیت است و هنگامیکه این روح‌های نابالغ در حال تولید و تکثیر باشند، فراخوانی روح‌های نابالغ‌تر بالانس آگاهی و نا آگاهی را در منطقه بر هم خواهد زد. از طرفی دیگر سرعت تولید مثل در جوامعی با رشد آگاهی پایین، زیادتر است و با نگاهی به کشورهای پر جمعیت جهان و روند توسعه در آنها به خوبی این موضوع قابل مشاهده است.

یکی از شاخص‌هایی که در مرگ کره زمین در سالهای آینده دخالت مستقیم خواهد داشت، کمبود منابع حیاتی به خاطر افزایش روز افزون جمعیت و برآورده کردن نیازهای اولیه آنهاست و کره زمین اگر با این روند افزایشی به جلو برود، در سالهای آینده شاهد نابودی بسیاری از مناطق کره زمین به علت دخالت مستقیم و غیر مستقیم بشر و برهم خوردن اکوسیستم‌ها و اقلیم‌های مختلف خواهیم بود.

وجود روح‌های نابالغ در راس حکومت‌ها و تشویق مردم به تولید و باروری، تعداد افراد نادان را چند برابر خواهد کرد، چرا که تا دیروز اگر افراد نادان قصد تولید چهار فرزند را داشتند، بعد از تشویق سران مملکتی، این رقم دو برابر خواهد شد و چون جهالت از طریق پستان سیاست در حال تغذیه است، نادان‌ها بیشتر تولید مثل خواهند کرد و تعدادشان بیشتر خواهد شد.

در نهایت باید گفت، بیائید به فکر افزایش آگاهی مردم باشیم و نه افزایش جمعیت.

نکته ۱۰۰:

مدفن شمس تبریزی

به تازگی کتابی به بازار آمده تحت عنوان «تاریخ عثمان پاشا» که شرح یورش عثمانی به قفقاز و آذربایجان و تصرف تبریز (۹۹۶-۹۹۳ قمری) است. نکته‌ی جالبی که در این کتاب به چشم می‌خورد این است که نویسنده خود در جریان حوادث و رویدادها حاضر و ناظر بوده و زمانیکه به تبریز و حوالی آن می‌رسد می‌نویسد:

«در شانزدهمین روز ماه مبارک که چهارشنبه بود، در محلی به نام «اواجق باشی» یک سلطان معروف به نام چالاپ وردی خان همراه با اولاد و اتباع خود آمده و عرض عبودیت نموده و به هجده نفر از افرادش خلعت خاقانی پوشانیده و خواسته‌هایشان برآورده شد. در هجدهمین روز در آبادی «خوی» منزل شد پسر محمدحسن بیگ، سنجاق بیگ خوی شده و تمام رعایا و برایا از مهابت و ترس عساکر روم پا به فرار گذاشتند. اکنون مرقد حضرت شمس تبریزی، نور الله مرقد، در خوی است. شکر و سپاس خدای را که زیارت آن مرقد شریف میسر شد.» (تاریخ عثمان پاشا - ص ۱۰۶)

نویسنده در این کتاب شهر خوی را مزار شمس تبریزی معرفی می‌کند. هرچند این موضوع نیز دور از ذهن نیست که آنچه به گوش نویسنده رسیده آن را نوشته است و صحت و سقم مطلب در این میان اهمیت خاصی نداشته است، چرا که اطلاعات تاریخی از این گونه، معمولاً به صورت شفاهی دریافت و سپس مکتوب می‌گردد.

پیروان فرقه مولویه اعتقاد دارند که شمس تبریزی به دست گروهی از مریدان متعصب مولوی به قتل رسیده و مخفیانه به خاک سپرده شد. آنها معتقدند مزار شمس در شهر قونیه می‌باشد، اما دکتر شفیع کدکنی در مورد مزار شمس در شهر قونیه می‌نویسد: «توقف سلطان ولد و خانواده‌ی او در ناحیه ارزنجان و در شهر لارنده به درازا کشیده است و احتمالاً حدود هفت سال در قرمان بوده‌اند. در همان جا بوده است که مولانا در سن ۱۸ سالگی با دختر شرف‌الدین لالای سمرقندی - از مردان صاحب اعتبار شهر - ازدواج کرده و دو فرزند او بها‌الدین و علا‌الدین هر دو در همین شهر و ظاهراً در فاصله حدود دو سال متولد شده‌اند. نام همسر مولانا گوهر خاتون بوده است. بعدها پس از فوت گوهر خاتون، مولانا با زنی به نام کراخاتون ازدواج کرد که ظاهراً قبلاً همسر دیگری به نام محمد شاه داشته و از آن همسر، پسری به نام امیر شمس‌الدین یحیی که برادر خوانده فرزندان مولانا شمرده می‌شده است. ظاهراً همین امیر شمس است که در مقام شمس مدفون است و مزار او را به نام شمس

تبریزی در قونیه تلقی کرده اند و مایه ی اشتباه شده است.» (کتاب: شرح غزلیات شمس تبریزی - نویسنده: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی)

محمد امین السلطان القرائی در مقاله ای با نام «شمس الدین محمد تبریزی و مدفن او» در مورد اینکه خوی مدفن شمس تبریزی نیست، نکات جالبی را مطرح می کند و می نویسد:

« اما این که یک مورد شمس در خوی باشد و آن هم شمس الدین محمد تبریزی مورد نظر باشد، قرینه ای وجود ندارد. چه بقعه ای که بدین منظور اختصاص یافته، نخست این که فاقد هر گونه لوح سینه قبر یا لوح سر قبر زمان دفن است که دلالت بر امر فوق کند. دیگر این که هیچ نوشته ای متقن دال بر آن که شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی در سال ۶۴۵ هـ.ق (سال قتل یا غیبت شمس) یا بعد از آن در شهر خوی بوده و در آن شهر وفات کرده باشد، وجود ندارد. در مقابل برای بقعه ای که به این امر اختصاص یافته، بسیاری از قراین نشان دهنده آن است که این بقعه در خوی حدود یک قرن قبل از واقعه سال ۶۴۵ هـ.ق وجود داشته است (دانشمندان آذربایجان نوشته محمد علی تربیت و ریاض الجنه به قلم عبدالرزاق بیک دنبلی) آن بقعه نظر به قراین موجود، متعلق به امیر جعفر شمس الملک پسر امیر عیسی از مشاهیر دنباله بوده است و این موضوع نمی تواند از واقعیت خالی باشد چه دنباله در حکومت آن محل (خوی) و اراضی مجاور آن سابقه طولانی دارند. دنباله در ولایت و حکومت آن محل دارای اقتدار بوده و تأسیسات متعدد در زمان خود در اراضی تحت سیطره ی خویش احداث نموده اند که بقعه ی یاد شده نیز می تواند یکی از آن ها باشد.»

نویسنده سپس سعی می کند شهر تبریز را به عنوان مدفن شمس تبریزی معرفی نماید. می گوید:

«بعضی اقوال و روایات در دیده شدن شمس تبریزی در تبریز در اواخر عمرش دارند. از جمله دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا ی خود (چاپ لیدن سال ۱۹۰۰ میلادی ص ۱۹۷)، در ترجمه حال مولانا جلال الدین رومی، از آمدن شمس الدین محمد تبریزی پنهانی به تبریز سخن می راند و روانه شدن مولانا از پی او. همین مضمون را در موارد دیگر نیز به عنوان مثال در فرهنگ آندراج می توان یافت. ندای درونی مولانا جلال الدین رومی نیز این فتوی را می دهد. اینکه باید به تبریز رفت و در تبریز شمس الحق تبریزی را جستجو کرد، چنانچه خود نیز می گوید:

دلم در گوش من گوید ز حرص وصل شمس الدین

الی تبریز یستسعی و فی تبریز یستفتش»

جالب است که حجت الله ایوبی مدیر عامل بنیاد شمس در گفتگویی با یکی از خبرگزاری‌ها اظهار داشته که مدفن شمس تبریزی در شهر تبریز است. وی می‌گوید: «ادعای وجود مقبره شمس در تبریز، نظر شورای شهر تبریز هم نبود. سخنگوی شورای شهر تبریز به نقل از برخی اظهار داشت که مقبره شمس، تبریز است... سید طه مرقاتی، عضو هیأت مؤسس بنیاد شمس و مسئول بنیاد در شهرستان خوی نیز گفت: مدارک ما مبنی بر این که بارگاه شمس در خوی واقع است، ثبت شده و متقن است. شما اگر به «باغ سبز» موحد و کتاب «تاریخ خوی» نوشته دکتر محمدامین ریاحی و «من و مولانا» پرفسور ویلیام چیتیک مراجعه کنید، با ادله عنوان کرده‌اند که مقبره شمس در خوی واقع است.»

آنچه پیداست جدال شهرها برای اثبات مدفن شمس تبریزی نه ریشه در واقعیت دارد و نه به دنبال مشخص کردن مدفن حقیقی شمس تبریزی می‌باشد، چرا که شهرها به جذب توریست تمایل بیشتری دارند تا روشن شدن واقعیت. هدف این سه شهر (خوی، قونیه و تبریز) برای تبلیغ خود و کشاندن توریست‌ها و اصولاً به خاطر منافع اقتصادی است و ادعاهای آنها ریشه در واقعیت ندارد. وقتی شخصی همانند شمس تبریزی که تمایلی به معرفی و شناساندن خود به دیگران ندارد، چگونه پس از مرگ او، کسانی می‌توانند بدون اینکه نام واقعی او را بدانند مکانی را به عنوان مدفن وی معرفی کنند؟

در یکی از رویاها سوالی پیش رویم گذاشتند تا به آن پاسخ دهم. فارغ از درست یا نادرست بودن رویا، آنچه توجه مرا جلب می‌کرد این بود که برگه سوالات به گونه‌ای بود که بسته‌ای یا کاغذی لوله‌مانند و سربسته با نخ به هر کدام از سوالات وصل شده بود که در صورت درست جواب دادن به سوال، بند باز می‌شد و آن بسته یا کاغذ لوله‌مانند از آن برگه سوالات جدا می‌شد. سوال این بود:

نام زنی که شمس تبریزی، بعد از ترک مولانا تا آخر عمر در کنار او بود؟

چهار گزینه در پایین سوال نوشته شده بود که به هیچکدام از آنها توجهی نکردم، ولی با توجه به آنچه در ذهنم مانده، نام‌ها اغلب عربی بودند مانند خدیجه یا آمنه. ارتعاش سوال به گونه‌ای بود که حس می‌کردم شمس نزدیک ۲۳ یا ۲۵ سال در کنار این زن بوده و گویا تا آخر عمرش. اینکه این زن که بود و شخصی همانند شمس تبریزی که میانه خوبی با زنها ندارد چرا به مدت ۲۵ سال باید در کنار او باشد ذهنم را مشغول کرد. اما تا جایی که به یاد دارم نتوانستم به این سوال جواب دهم و بسته هنوز با نخ به سوال آویزان بود.

نتایجی که از این رویا گرفتم در دفترچه مربوط به رویاهایم این چنین است:

۱- شمس در قونیه کشته نشده و مزار او در شهر قونیه نیست.

۲- با توجه به نام های عربی موجود امکان اینکه شمس بعد از جدایی از مولوی به یکی از کشورهای عربی همانند سوریه رفته باشد بسیار زیاد است.

۳- با توجه به اینکه شمس دیگر نمی خواست ارتباطی با مولوی داشته باشد و رسالت خود را در قبال او به طور کامل انجام داده بود، بازگشت او به شهر تبریز دور از ذهن است، چرا که می دانست مولوی برای جستجوی او افرادی را به تبریز خواهد فرستاد. شهر خوی نیز به علت نزدیکی به تبریز و در مسیر تبریز بودن، نمی تواند مزار شمس باشد.



نکته ۱۰۱:

عشق؛ غایب بزرگ کتب مقدس

ز عشق روی تو من رو به قبله آوردم

و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم (مولوی- دیوان شمس)

عشق مشخصه‌ی اصلی طبقه‌ی روح است و مولوی در مثنوی معنوی بیان می‌دارد، همانگونه که نان به جسم انسان، نیرو و توان می‌باشد تا حیات یابد، عشق نیز به جان و روح انسان ابدیت می‌بخشد. گویی عشق جوهری است که باعث جاودانگی روح می‌شود. جالب اینجاست که مولوی نیز روح را فانی دانسته و سپس می‌افزاید که جان فانی در اثر بخشش عشق از طرف خداوند، جاودان شده است.

عشق نان مرده را می‌جان کند

جان که فانی بود جاویدان کند (مثنوی معنوی - دفتر پنجم - بیت ۲۰۱۴)

شمس تبریزی نیز در مقالات اشاره می‌کند که روح حادث است اما از ذات حق، که قدیم است چیزی به روح انسان می‌پیوندد که نام آن عشق است. گویی فقط به واسطه وجود همین عشق می‌توان خداوند را شناخت و درک کرد چرا که به اعتقاد شمس یحونه تاثیر یحبهم است. هر چند شمس معتقد است که نیاز انسان به خداوند باعث پیوستن این عشق به وجود او خواهد بود که انسان به واسطه‌ی آن می‌تواند خود را از جرگه‌ی حادث‌ها خارج کند. در این صورت جاودانگی را تجربه خواهد کرد. عبارت پیوستن عشق به انسان نیز در این میان بسیار قابل توجه است. چرا که نوع این پیوستن و تاثیر آن در انسان اهمیت بسیاری دارد.

« اکنون او بی نیاز است تو نیاز ببر، که بی نیاز نیاز دوست دارد. به واسطه‌ی آن نیاز از میان این حوادث ناگاه بجهی. از قدیم چیزی به تو پیوندد و آن عشق است. دام عشق آمد و در او پیچید که یحونه تاثیر یحبهم است. از آن قدیم، قدیم را بینی و هو یدرک الابصار.» (مقالات شمس - ص ۲۱)

جولیان جانسون در کتاب مسیر استادان اشاره می‌کند که محتوای دینی که همه آزمون‌ها را تحمل می‌کند، عشق است.

« و حالا محتوای آن دینی که همه‌ی آزمون‌ها را تحمل کند، چیست؟ آن دینی است که اساتید و مریدانشان تجربه می‌کنند. محتوای آن عشق است. قلب نامتناهی چیزهاست. عشق و واقعیت یک چیز هستند. غیبت عشق، غیبت واقعیت است. هر چیز دیگری توهم است. درک کامل این حقیقت مهم،

دین واقعی می باشد و یک شادی عظیم است. اگر چیزی در جهان باشد که یک استاد را از سایر انسانها جدا کند، آن عشق است، چیزی که از ادراکات عبور می کند. استاد تنها انسانی در جهان است که دین را به معنی واقعی و کامل اش تجربه می کند. چون او بیشترین عشق را دارد.» (مسیر استادان - ص ۱۵۴)

در نهایت باید گفت، عشق مشخصه ی اصلی طبقه روح و در کل روح است، خاصیتی که در آن دوگانگی جهان های تحتانی دیده نمی شود. به همین دلیل به خاطر فقدان عشق، در آنها ویژگی های جهان های تحتانی بیشتر به چشم می خورد و عنصر عشق، غایب بزرگ کتب مقدس است. هر جا هم که عشق غایب باشد، دوگانگی در همه ی چیزها، اعم از کارها، کار نیک و کار بد و مکان ها اعم از بهشت و جهنم و ... به وضوح به چشم می خورد و به همین دلیل پیروان کتب مقدس دیندارند و عاشق نیستند. (در کتب مقدس اگر اشاره ای نیز به عشق شود، اشاره ای مختصر و گذراست و بیشتر مربوط به دوست داشتن است تا عشق ورزی خالصانه)

نکته ۱۰۲:

صوت الهی

موسیقی الهی را نمی توان با گوش بیرونی شنید، چرا که فقط روح می تواند صوت الهی را بشنود، اما این موسیقی از نظر افرادی که قادر به شنیدن آن نیستند، خیال بافی محض است.

شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله «فی حاله طفولیت» در اشاره به حواس درونی و توانایی شنیدن صوت الهی از طریق حواس باطنی به وسیله ی عارفان و سالکان حق می نویسد:

«جان ذوق را از دست گوش [جسمانی] بستاند و به او گوید: تو سزاوار آن نیستی که این بشنوی، گوش را از شنیدن معذور کند و خویشتن شنود، زیرا که در عالم [بالا] شنیدن کار گوش [جسمانی] نبود» سهروردی معتقد است که شنیدن اصوات الهی، کار گوش جسمانی نیست، پس باید صوت الهی را با حس دیگری به غیر از گوش ظاهری شنید.

برای شنیدن موسیقی الهی، انسان باید حواس ظاهری خود را تعطیل نماید تا حواس باطنی انسان مجالی برای شنیدن داشته باشد، چرا که به گفته ی مولانا، مانع اصلی شنوایی گوش باطنی، گوش ظاهری انسان است و تا زمانی که گوش ظاهری انسان فعال است، انسان نمی تواند اصوات الهی و ملکوتی را بشنود.

«پنبه ی آن گوش سیر، گوش سر است

تا نگردد این گر، آن باطن گر است» (مثنوی معنوی - دفتر اول - بیت ۵۶۷)

پاراماهانسا یوگاناندا عارف هندی، درباره ی شنیدن صوت الهی می نویسد:

«سالک ابتدا، وضعیت فراهوشیاری را تجربه می کند، سپس به کمک مراقبه از هوشیاری و نیمه هوشیاری باید عبور کند و از طریق خلسه ی عمیق به مرتبه معنوی فراهوشیاری ربانی برسد تا به تجارب واقعی معنوی و درک حقیقت نائل آید. روح القدس، ارتعاش هوشمند کیهانی خدا، همان صوت الهی است که در هنگام مراقبه ی عمیق در وضعیت فراهوشیاری، توسط حواس روحانی شنیده می شود» (انسان در جستجوی جاودانگی - ص ۱۳۶)

هنریک آکیان در کتاب صدای همیشگی در مورد تاثیر صوت الهی بر وجود خود می نویسد:

«حین گوش دادن به این صدا، احساس جمع و جذب شدن در پیشانی خود می کردم و در آن حال به هر ستاره ای که زیاد خیره می شدم آن ستاره شروع می کرد به چرخیدن و به سرعت در دالانی از نور

بنفش نیلی به طرف پیشانی من آمده مابین ابرویم فرو می رفت.» (صدای همیشگی - هنریک آکیان - ص ۹)

چرا این اصوات شنیده می شوند؟

به راستی چرا این اصوات در حین وحی، مکاشفه، واقعه و یا در هنگام رویا شنیده می شوند؟! آیا همه این اصوات می توانند صوت خالص الهی باشند یا نه؟!

جیمز هویت درباره صوت الهی در کتاب مراقبه می نویسد:

«متون قدیمی سانسکریت این صداها را به غرش امواج اقیانوس، رعد، طوفان، طبل و شیپور تشبیه کرده و رفته رفته این صداها به صدای فلوت و چنگ و وزوز شباهت پیدا می کند. اصل مهمی که در اینجا مشخص می شود رابطه ی بین اصوات متضاد است. اولین بار که انسان به صداها گوش می کند آن را عجیب می یابد، در ابتدا صداهایی که شنیده می شود بسیار متنوع و بلند است، ولی به تدریج صداهای مذبور رفته رفته لطیف تر و آرام تر می شود و در مرحله ی آخر به صدای زنگ، فلوت، وزوز زنبور و نظایر آنها شباهت پیدا می کند، این صداهای مختلف طوری شنیده می شود که انگار بدن آنها را تولید کرده است» (مراقبه - جیمز هویت - ص ۱۷۲)

نتیجه گیری:

در نهایت باید گفت برای شنیدن صوت الهی، انسان باید ارتعاش خود را با ارتعاش موسیقی الهی هماهنگ کند و برای رسیدن به این ارتعاش معنوی و خالص الهی، باید ابتدا به تزکیه ی نفس پردازد و وجود خود را از پلیدی و ستم رها سازد. آنگاه به امور روحانی و معنوی مشغول شود تا بر حواس ظاهری خویش کنترل پیدا کند، تا بدین وسیله مجالی برای فعالیت حواس باطنی پیدا شود، چرا که شکوفایی حواس باطنی همزمان با تعطیل شدن حواس ظاهری است. آن هنگام، سالک می تواند موسیقی سحرانگیز الهی را بشنود و سرشار از لذتی جاودان گردد. پس از شنیدن اصوات الهی، فرد دیگر، همان فرد سابق نیست و نمی تواند همانند قبل زندگی کند. بلکه همواره به دنبال صداهاست تا بدین وسیله به سرچشمه ی اصوات (وجود حق) برسد. با دنبال کردن اصوات الهی، انسان قدم به قدم به آفریدگار خویش نزدیک می شود. این صدا باعث پالایش درون می گردد و تاثیرات عمده ای روی وجود انسان می گذارد. چرا که روح انسان، در مراتب بالاتر از نور و صوت آفریده شده است. روح انسان ثمره ی تجلی (نور و صوت) است و هنگامیکه با اصل خود ارتباط برقرار می کند به خویشتن حقیقی خویش برمی گردد. همانگونه که مولوی اعتقاد دارد نی را از نیستان بریده و به اینجا آورده اند و نی یا وجود انسان کامل یا نور و صوت جدا شده از نور و صوت اصلی (تجلی ذات حق) همواره میل

بازگشت به اصل و زادگاه خود را دارد. اصوات هنگام شنیده شدن، تاثیرات معنوی خاصی روی فرد شنونده می گذارند که از عمده ترین آنها می توان به زندگی معنوی و خرد الهی در وجود شخص شنونده اشاره کرد. بعد از پالایش درون، هنگامیکه روح فردی با روح کل ارتباط برقرار می کند، غالباً این ارتباط با حس درونی نور و صوت همراه است، چرا که روح کل از نور و صوت آفریده شده است. پیغام خالق، در نور و صوت الهی گنجانده شده و کسی که به درستی با نور و صوت الهی ارتباط برقرار کند و آن را مشاهده و درک نماید به راز آفرینش الهی پی خواهد برد.

نکته ۱۰۳:

نیروی جاذبه‌ی روحی در طبقات آسمانی

در برخی رویاها و سفرهای روحی، چنین به نظر می‌رسد که روح یا کالدهای بالاتر از کالبد فیزیکی انسان، به وسیله‌ی نیرویی مکنده و مخفی به طرف بالا کشیده می‌شود. این نیرو همانند نیروی جاذبه است، ولی در خلاف جهت آن عمل می‌کند. این نیرو به حدی قوی است که در برخی اوقات اختیار از دست فرد خارج می‌شود و کششی ناخودآگاه روح را با سرعتی بسیار زیاد به بالا می‌کشد. به همین خاطر روح به وسیله‌ی نوعی مکش به طرف بالا یا طبقات آسمانی یا به طرف روح الهی کشیده می‌شود. اما چرا این نیروی مکش وجود دارد؟ هر چه به طرف جهان‌های بالاتر و طبقات روحانی پیش می‌رویم بسامد روح بیشتر می‌شود و طبقات بالاتر آمیختگی کمتری با ماده دارند. به همین خاطر به دلیل وجود طبقه روح خالص در مناطق بالاتر و کشش جنس به سوی همجنس خود، در خروج‌های روحی با فرکانس آگاهی بالاتر این مورد به وضوح به چشم می‌خورد. در اغلب شعرهای عرفانی نیز این کشش به صورت علاقه روح انسان به آسمان و خیمه زدن روح‌ها در گردون توصیف شده است. به زبانی بسیار ساده می‌توان گفت همانند نیروی جاذبه در روی زمین، نیروی جاذبه‌ی روحی در طبقات آسمانی وجود دارد.

جان گشاید سوی بالا، بالها

در زده تن در زمین، چنگالها (مثنوی معنوی - دفتر چهارم بیت ۱۵۴۶)

روح می‌بردت سوی چرخ برین

سوی آب و گل شدی در اسفلین (مثنوی معنوی - دفتر اول بیت ۵۳۷)

در سرایت کمتر از دیوان شدند

روح‌ها که خیمه بر گردون زدند (مثنوی معنوی - دفتر چهارم بیت ۱۷۸۸)

هست تن چون ریسمان بر پای جان

می‌کشاند بر زمینش ز آسمان (مثنوی معنوی - دفتر ششم بیت ۲۷۳۴)

نکته ۱۰۴:

نمره منفی های مولوی

گاهی ابیاتی در مثنوی معنوی به چشم می خورد که با روح بزرگ مثنوی و خود مولوی در تضاد است. یکی از مواردی که مولوی نمره ی منفی دریافت می کند دیدگاه تحقیر آمیز وی نسبت به زنان است که این امر حاصل اکتسابات روحی وی نیست و از جایی دیگر نشات می گیرد. هر چند در میان هزاران بیت و هزاران موضوع خارق العاده، این مورد بسیار کوچک است، اما چرا باید مولوی صاحب این دیدگاه باشد؟ اصولاً چه تفاوتی میان خواب زن و مرد وجود دارد که خواب مرد را برتر از خواب زن کند؟ اگر در خواب اعضا و جوارح باطنی انسان و در کل روح او مسلط بر امور است، پس دیدگاه جنسیتی مولوی در این بیت از کجا سرچشمه می گیرد؟ چرا مولوی معتقد به نقصان عقل و ضعف جان برای زنان است؟ آیا در این میان وی به روح زنان نظر دارد یا به جسم آنها؟

خواب زن کمتر از خواب مرد دان

از پی نقصان عقل و ضعف جان (مثنوی معنوی - دفتر ششم بیت ۴۳۱۹)

در این بیت مولوی معتقد است که آفتاب و ماه، همانند دو گاو آسیابی هستند که در گردش می باشند و گویی آفتاب و ماه، پاسبان زمین اند و به دورش می چرخند. دیدگاهی که از فلسفه یونانی که زمین را ثابت می دانستند نشات گرفته است. در این بیت مولوی به گردش آفتاب و ماه به دور زمین معتقد است که با معلومات امروزی بشر در تضاد است.

آفتاب و ماه، دو گاو خراس

گرد می گردند و می دارند پاس (مثنوی معنوی - دفتر ششم بیت ۹۱۹)

در نهایت باید گفت، هیچ شخصی، کتابی، فرقه ای، آئینی از خطا و اشتباه مصون نیست.

این همه گفتیم، لیک اندر بسیج

بی عنایات خدا، هیچیم، هیج

پایان جلد اول (۱۳۹۳/۰۸/۲۹)